تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc479068425)

[درباره امام سجاد عليه‌السلام 6](#_Toc479068426)

[رهبرى و رهبران الهى 7](#_Toc479068427)

[امام سجّاد وارث پيامبران 16](#_Toc479068428)

[استجابت دعاى امام سجّاد 30](#_Toc479068429)

[ولادت و دوران زندگى امام سجّاد عليه‌السلام 33](#_Toc479068430)

[مادر امام سجّاد 34](#_Toc479068431)

[پس از عاشورا 36](#_Toc479068432)

[روش امام زين العابدين در تربيّت روحى 42](#_Toc479068433)

[روش و برنامه امام (ع) چه بود؟ 43](#_Toc479068434)

[نقش امام در تبليغات مكتبى 51](#_Toc479068435)

[دعا، وسيله تربيت و تبليغ 58](#_Toc479068436)

[شعر، منبر سيّار 61](#_Toc479068437)

[رساله حقوق 65](#_Toc479068438)

[كرامتها و شهادت امام زين العابدين 67](#_Toc479068439)

[پي نوشت ها: 74](#_Toc479068440)

زندگانى امام سجّاد عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آية الله سيد محمد تقى مدرسى

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلّى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

زندگى حضرت سجّاد زين العابدين عليه‌السلام را مى خوانم و مى كوشم تصويرى كامل از شخصيّت آن امام در ذهن خود ترسيم كنم. هنوز اين كار را به پايان نرسانده به ياد آياتى مى اُفتم كه در آنها سيماى بندگان صالح خداوند ترسيم شده است.

وقتى در اين آيات تدبّر مى كنيم، شيطان ما را به وسوسه مى اندازد كه اين آيات درباره بشر سخن مى گويند يا در مورد فرشتگانى كه از پرتو نور قدرت خداوند آفريده شده اند؟ شايد اينان قهرمانان افسانه اى هستند؟ ولى از خداوندبه دور است كه در سخنانش ذرّه اى مبالغه و گزافه گويى باشد، مگر نه اين كه مبالغه و دروغ باطل است و در كتاب خدا اصلاً جاى ندارد؟! پس حقيقت چيست؟ هنگامى كه قصص پيامبران و امامان را مى خوانيم كاملاً حقيقت رادرمى يابيم، مى فهميم تمثيل اين صورت نورانى كه آيات از زندگانى بندگان نيك خداوند نمودار مى سازد حقيقت واقع است و ما به پيروى آنان در اين حقيقت فراخوانده شده ايم... در اين امر به ويژه حكمت ولايت نهفته است چون خداوند ما را امر كرده است تا از طريق پيروى از اوليايش جوياى وسيله به سوى او شويم و از حضرتش خواستار هدايت شويم چنانكه كسانى را كه برآنان نعمت هدايت ارزانى داشت و با راكعان ركوع گزاريم و با صادقان باشيم واز حضرتش بخواهيم كه ما را به كاروان صالحان ملحق فرمايد.

در واقع ولايت اولياى خدا ما را وامى دارد تا از نحوه زندگى تابناكشان بهره ور شويم و چون از نزديك با ايشان آشنايى پيدا مى كنيم بر ضد وسوسه هاى شيطان كه همواره به دوستان خويش الهام مى كند كه تبلور اين صفات، ناممكن است و يا تأكيد مى كند كه اين صفات از باب تشجيع و تشويق ذكر شده و يا فقط نمونه هاى شكوهمند ادبى هستند، ايمن مى شويم.

بزرگترين حيله شيطان بازداشتن انسان از پيمودن نردبان كمال الهى است و داورى آن بررسى زندگى پيامبران و امامان صالحان امّت است؛ بدين اعتباركه آنان نيز انسانهايى چون ما بوده اند كه مورد انعام و اكرام خداوند قرار گرفته وبه مقامى پسنديده و شايسته در نزد حضرتش، دست يافته اند.

از بيست و سه سال پيش خداوند بر من منّت نهاد تا در فرصتهاى اندكى كه پيش مى آمد، در خصوص زندگى و سيماى امامان عليهم‌السلام دست به نگارش بزنم امّا نتوانستم اين سلسله را كامل كنم.

امروز كه خداوند به من توفيق نوشتن انديشه هايم در مورد قرآن را كه به نام«من هدى القرآن» - تفسير هدايت - موسوم است، ارزانى داشته براى تكميل اين سلسله بار ديگر دست به كار شده ام، اميدوارم خداوند اين بار مرا درتكميل و به پايان رساندن آن موفق بدارد.

امّا شگفتى من زمانى افزون شد كه در كنار ساحل اين درياى گوهر خيزايستادم و از خود پرسيدم: از اين دريا چه مى توان گرفت تا تقديم برادران خواننده كرد؟!

من توانسته بودم از آنچه در خاطر داشتم كتابى مفصّل در خصوص زندگى امام سجّاد عليه‌السلام بنويسم امّا از آنجا كه خود را مقيّد به خلاصه نويسى كرده ام دست از آن همه تفصيل برداشتم. علّت حيرت و شگفتى من نيز در همين نهفته است كه از زندگى درخشان آن حضرت كه قلم چون منى گنجايش ذكر آن راندارد چه مى توانم برگزيد؟!

بنابراين، اگر در اين مختصر قصور يا تقصيرى بزرگ در شرح زندگى آن حضرت مى يابيد از شما پوزش مى طلبم و از شما مى خواهم كه اين سلسله رامدخلى براى ورود به كتابهاى مفصّل در خصوص زندگى آن بزرگواران تلقّى فرماييد.

از خداوند مى خواهم كه مرا بر اين كار موفق فرمايد و كردارم را ازشائبه هاى ريا و سمعه و غرور و خودپسندى و گناه و آلودگى پاك و در امان نگاه دارد.

محمّد تقى مدرّسى

## درباره امام سجاد عليه‌السلام

نام: على

پدر و مادر: امام حسين عليه‌السلام، شهربانو (دختر يزدگرد سوّم)

شهرت: سجّاد، زين العابدين

زمان و محل تولّد: روز پنجم شعبان سال 38 هجرى (يا 15 جمادى الاولى همان سال) در مدينه.

زمان و محل شهادت: در 12 يا 18 و يا بنابر مشهور در 25 محرم سال 95هجرى در مدينه به تحريك هشام بن عبدالملك، مسموم شده و به شهادت رسيد.

مرقد شريف: در مدينه منوّره در قبرستان بقيع

دوران زندگى، در دو بخش:

1- 22 سال با پدر.

2- 35 سال عصر امامت خود.

طاغوتهاى زمان: 9 نفر، از يزيد تا هشام بن عبد الملك (دهمين خليفه اموى).

## رهبرى و رهبران الهى

وقتى كه مى شنويم وحى مارا به ولايت فرمان مى دهد دچار حيرت وشگفتى مى شويم و از خود مى پرسيم: اين همه تأكيد پى در پى و اين همه تعبيرهاى فراوان و ترغيب و تشويق براى چيست؟

خداوند مى فرمايد:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (1)

«از خدا و رسول و اولى الامر خودتان پيروى كنيد.»

قرآن همواره ما را به فرمانبردارى از زمامداران شرعى و پذيرفتن اوامر آنان فرا مى خواند و از فرمانبرى طاغوتها و ظالمان نهى مى كند،بيش از صد مورد بر ضرورت سرپيچى از ستمگران دستور مى دهد و باصيغه هاى گوناگون و با شيوه هاى مختلف بر ضرورت التزام و پاى بندى بشر به اطاعت و انضباط، تصريح مى كند.

در قرآن كريم آمده است:

(فَلاَ وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيَما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً) (2)

«نه چنين است، به پروردگارت سوگند كه اينان ايمان نياورند مگر آنكه درنزاعشان تو را حاكم كنند و از آنچه حكم كرده اى احساس سختى و دلتنگى نكنند وكاملاً تسليم تو باشند.»

در دهها آيه قرآنى و به تعبيرهاى گوناگون بر ضرورت رجوع به خداوپيامبرش همواره تأكيد شده است. خداوند در يكى از اين آيات مى فرمايد:

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُروا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلاَلاً بَعِيداً) (3)

«آيا مينگرى به آنان كه مى پندارند به آنچه بر تو فرود آمده و آنچه پيش از تونازل شده، ايمان آورده اند امّا مى خواهند باز طاغوت را به خود حاكم گيرندحال آنكه اينان مأمور بودند كه به طاغوت كفر ورزند و شيطان مى خواهد آنان رابه گمراهى بكشاند.»

بسيارى از آيات مارا از اينكه ستمگران و طاغوت را بين خود داورقرار دهيم نهى كرده و ما را به دورى از آن فرا خوانده است.

خداوند سبحان، در صدها مورد مردم را از شرك باز داشته و آن راستمى بزرگ و نابخشودنى قلمداد كرده و فرموده است:

(لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) (4)

«همانا اگر شرك ورزى، اعمالت تباه خواهد شد.»

شرك چيست؟ مگر بت پرستى شرك نيست؟ مگر قايل شدن به معبودهايى جز خدا و آنها را همچون يهود و نصارا و احبار، ارباب خوددانستن شرك تلقى نمى شود؟

بدين سان درمى يابيم كه ولايت الهى، محور آيات قرآن و روح توحيدو راه رسيدن به خشنودى و بهشت است.

براستى اين همه سفارش و تأكيد براى چيست؟ شرح و توضيح حكمت اين مسأله، نياز به نگارش كتابهاى مفصّلى دارد. ما مى كوشيم به اختصارفلسفه نهفته در اين امر را توضيح دهيم، اميدواريم كه انديشه وديدگاههاى اسلامى خواننده گرامى در اين جهت با مايار و مددكارگردد، تا توضيح اين مهم آسانتر انجام پذيرد.

اوّلاً: دو راه فرار روى انسان قرار دارد. يكى راهى است كه او را به بهشت وخشنودى خداوند رهنمون مى شود. و دوّمى راهى شيطانى است كه او را به ژرفاى دوزخ سوق مى دهد. هر يك از اين راهها هدف جداگانه دارند وجهت مخالف هم مى باشند. هر جهتى را امام و پيشوايى است وهر امام ويژگيها ونامهاى خاصّى دارد و پيروان آنها نيز از راه و شيوه اى مخصوص به خود برخوردار هستند!.

ستيز پيوسته اى كه در آن هيچ سازش و آشتى وجود ندارد، ستيزهميشگى ميان راه خدا و راههاى شيطان مى باشد.

خداوند مى فرمايد: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراًمِمَّا كُنتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُوا عَن كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُم مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ (5) يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلاَمِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِبِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (5)

«اى اهل كتاب! همانا رسول ما آمد تا حقايق بسيارى از آنچه از كتاب آسمانى پنهان مى داريد براى شما بيان كند و بسيارى از خطاهاى شما را ببخشدهمانا براى هدايت شما از سوى خدا روشنايى و كتابى آشكار آمد. خداوندبدين كتاب هر كس را كه از پى رضا و خشنودى در آيد به راه هاى سلامت هدايت كند و آنان را از ظلمتها به نور راهبر گردد و به راه راست هدايت كند.»

ولايت خدا و هواخواهى و دوستدارى اوليائش و پيروى از پيشواى برگزيده او وذوب شدن در حزب صالحان، بى گمان همان ولايت الهى است. به همين دليل است كه مكاتب الهى و پيامبران و جانشينان آنها،مردم را به اين ولايت فراخوانده و سفارش كرده اند.

ثانياً: فلسفه آفرينش انسان در اين جهان، براى آزمايش او بوده است تا بداند كه آيا راست مى گويد يا جزو دروغگويان است؟ آيا يكدل است يا اهل نفاق و دورويى است؟ بشر در هيچ چيز همانند پيروى ازرهبران الهى ونپذيرفتن رهبرى زراندوزان و زورمداران مورد امتحان و ابتلا قرار نمى گيرد. آيا مى دانيد چرا؟

در روح انسان تكبرى است كه بايد حتماً بر آن چيره شود تا بهشتى گردد. اگر بشر نتواند با تلاش و كوشش خويش در اين دنيا از چنگ اين تكبر رهايى يابد در آخرت همين تكبر، او را به سوى دوزخ سوق خواهدداد. چرا كه هر كس ذره اى تكبر در وجودش باشد، نمى تواند به بهشت گام نهد. كبر، آدمى را به ياوه گوييها و ادعاهاى پوچ، همچون ادعاى خدايى مى كشاند. اگر تكبرى كه به فرعون دست داده بود به هر انسان ديگرى هم دست دهد نمى تواند از آنچه فرعون ادعا كرده بود، خوددارى كند،بالاخره او هم خواهد گفت كه (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى).

هنگامى كه انسان مأمور به اطاعت از كسى شود، آن هم نه به خاطرثروت ويا هواخواهى بلكه به خاطر فرمان خدا، آنگاه دلش از غبار تكبرصاف و پاك شود. بدترين كوته انديشى مردم به هنگام بعثت پيامبران عليهم‌السلام همين عامل بوده، چون آنان با خود مى انديشيدند كه چگونه مى شود از انسانهايى هماند خود فرمان برند؟! خداوند در قرآن كريم از قول آنان چنين نقل مى كند:

(فَقَالُوا أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ وَسُعُرٍ) (6)

«آيا ما بشرى از جنس خودمان را پيروى كنيم؟ در اين صورت ما گمراه ودر آتشها خواهيم بود.»

برخى ساده لوحان مى پرسند: چرا خداوند مردم را با فرمانبردارى ازپيامبران و امامان كه از همين مردمان عادى اند، امتحان مى كند؟ آيا بهترنبود كه خداوند پيامبران را به نيروهايى خارق العاده و ثروتهاى هنگفت و فرزندان و ياران بى شمار مجهز مى كرد تا مردم در اطاعت از آنان كمترچون و چرا كنند؟!

هرگز... زيرا در اين صورت فلسفه امتحان و ابتلا، از بين مى رفت واطاعت مردم از آنان براى پاك كردن دلها از تكبر نبود و در نهايت فرمانبرداران پاك و منزه نبودند تا شايسته ورود به بهشت باشند، بهشتى كه جايگاه بندگان پاكى است كه خود را از هرگونه شائبه شرك و كبر مبراداشته اند.

امير مؤمنان امام على عليه‌السلام اين فلسفه را چنين توضيح مى دهد:

«خدا اگر مى خواست آدم را از نورى كه پرتوش چشمها را مى زندوزيبائيش خردها را مبهوت مى كند و بوى خوشش دلها را مى برد، بيافريندهر آينه مى آفريد. اگر او را چنين مى آفريد سرها در برابرش فرود مى آمد و فرشتگان به آسانى از امتحانى كه خداوند براى آنان قرار داد سربلند بيرون مى آمدند. ولى خداى سبحان آفريدگانش را به چيزهايى كه ريشه وعلّتش رانمى دانند گرفتار مى كند و بدين شيوه آنها را مى آزمايد تا سركشى و خودپسندى و كبر و غرور را از وجودشان دور فرمايد». (7)

آن حضرت در همين باره مى فرمايد:

«هنگامى كه خداوند سبحان، رسولانش را براى هدايت مردم فرستاد، اگراراده مى كرد، مى توانست گنجهاى طلاى ناب و باغهاى پر از درختان ميوه رادر دسترس آنها بگذارد وآنها را با مرغان آسمان و جانوران زمين دمسازشان بدارد. و اگر چنين كرده بود مردم از روى ناچارى سر به فرمان آنها مى نهادندوديگر آزمايشى براى تشخيص خوب وبد وجود نداشت، واصل پاداش نيكى و درستى، و كيفر كجى و تبهكارى در روز رستاخيز از ميان مى رفت وهيچ كس اخبار آسمانى و وعده و وعيد را راست نمى پنداشت. و آنان را كه دعوت پيامبران را پذيرفته و همه گونه رنج وآزارى را تحمّل كرده بودند، مزدى در ميان نبود و ايزد متعال مؤمنان را سزاوار و شايسته ثواب نيكو كاران نمى نمود. امّا او رسولانش را با عزم راسخ وپولادين وظاهرى ضعيف - مانندخود مردم - قرار داد و با قناعت چشم ودلشان را سير كرد و با بى نيازى گوش و زبانشان را به راه راستى ودرستى آورد». (8)

سپس آن حضرت پس از سخنان مشروحى درباره دور بودن اولياى خدااز زخارف دنيوى مى فرمايد:

«ولى خداوند بندگانش را به انواع سختيها مى آزمايد و آنها را به عبادتها و مجاهدتها فرمان مى دهد و با انواع سختيها گرفتارشان مى كند تا تكبروخودپسندى را از دلشان بزدايد و فروتنى را در نهادشان جاى دهد».

«اللَّه.. اللَّه.. در سرنوشت تبهكارى و سرانجام شوم ستمكارى و بد فرجامى تكبر.. كه آن از مصيبتهاى بزرگ ابليس است، ودام گسترده او است، كه چون زهر كشنده دل ها را مى ميراند..» (9)

اين چنين وحى مردم را به تسليم در برابر پيامبران و اوصيا آنان فرمان مى دهد و براى پيروى از آنها پاداشى بزرگ در نظر مى گيرد. در حديثى ازپيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمود:

«محكم ترين بندهاى ايمان عبارتند از: محبّت و دشمنى در راه خداودوستى با دوستان خدا و دشمنى با دشمنان خدا». (10)

از امام زين العابدين عليه‌السلام نيز روايت شده است كه فرمود:

«هر كه ما را نه از براى دنيا دوست بدارد از ما بهره اش را مى گيرد و هر كه بادشمن ما دشمنى كند، نه به خاطر عداوت شخصى اى كه خود با او دارد، روزرستاخيز با محمّد و ابراهيم و على به پيشگاه خداوند در آيد». (11)

همان گونه كه انسان با ولايت مى تواند ريشه هاى تكبر و ادعاى الوهيّت را در درون خود بخشكاند مى تواند با آن به جنگ طمع و شهوت هاى دنيوى برود. زيرا كسى كه از اولياى خدا فرمان مى برد، زورمداران وزراندوزان با وسايل گوناگون، همچون تبليغات منفى، فشار اقتصادى، شكنجه بدنى و حتّى تبعيد و قتل به رويارويى و ستيز با وى بر مى خيزند.

از آنجا كه ولايت، آزمونى بزرگ براى انسانهاست، شرط قبولى اعمال نيز قرار داده شده است. زيرا هدف طاعتهاى ديگر، رام و خواركردن روح فرعون مآب و ستمگر انسانى است. تا آن را براى اطاعت ازخدا آماده كند. اين روح بايد براى اطاعت از پروردگارش رام شود و ازطريق بندگى خدا از آلودگيهاى كبر، شرك و شك، پاك و پاكيزه گردد. اين هدف با ولايت، كاملاً تحقّق مى يابد. زيرا، فروتنى بشر در برابر بشرى همانند و همنوع خود كه از سوى خداوند مبعوث شده و هيچ نيروى خارق العاده يا ثروت هنگفتى ندارد و تنها وتنها براى اطاعت از فرمان خداوند انجام مى شود، مسأله اى است كه شديداً از سوى نفس موردمخالفت قرار مى گيرد، تا آنجا كه برخى براى فرار از ولايت، خواستارفرود آمدن عذاب خداوند مى شوند.

اجازه دهيد، برخى از رواياتى را كه در برترى وفضيلت ولايت نقل شده بخوانيم تا از فضيلت بزرگ آنها آگاه شويم و بدانيم كه چگونه درحديث مشروحى از امير مؤمنان عليه‌السلام آمده است كه آن حضرت در پاسخ به پرسشهاى يكى از كافران فرمود:

«ايمان دو گونه است: ايمان قلبى و ايمان زبانى. ايمان منافقان دوره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نوع دوّم ايمان (زبانى) بود. هنگامى كه شمشير اسلام بر آنان چيره گشت و ترس، آنان را فرا گرفت، به زبان ايمان آوردند، امّا به دل مؤمن نبودند. ايمان قلبى يعنى تسليم بودن در برابر پروردگار. و هر كه كارها را به صاحبش تسليم كند از فرمان او سرباز نزند، چنان كه ابليس از سجده در برابرآدم عليه‌السلام سرباز زد، بيشتر امّتها از اطاعت پيامبرانشان سر پيچى كردند ويگانه پرستى آنان سودى به حالشان نداشت. چنان كه آن سجده هاى طولانى ابليس براى وى سودمند نيفتاد كه يك سجده ابليس چهار هزار سال به طول مى انجاميد، امّا ابليس از اين سجده ها جز زينت وزيور دنيا وقدرت بر وسوسه كردن مردم نمى خواست.

بنابر اين نماز وصدقه جز با هدايت به راه نجات و طريق حق، سودمندنيستند». (12)

از اين رو خداوند پيروى وبندگى بنده اى را كه از پذيرش ولايت سرباززند، قبول نمى كند گرچه او در اين راه مشكلات و مشقتهاى بسيارى هم متحمّل شود. از امام صادق به نقل از پدرانش عليهم‌السلام روايت شده است.

«موسى بن عمران عليه‌السلام به مردى برخورد كه دستهايش را رو به آسمان گرفته بود و دعا مى كرد. حضرت موسى پى كار خود رفت و پس از هفت روز بازگشت و دو باره همان مرد را ديد كه دستهايش را بالا گرفته و دعاوزارى مى كند ونيازش را از خدا مى خواهد خداوند عز وجل به حضرت موسى وحى كرد كه اى موسى اگر او آنقدر ما را بخواند تا زبانش بازايستد، دعايش را اجابت نمى كنم، مگر آنكه از درى كه به او دستورداده ام، نزد من وارد شود». (13)

در واقع ولايت انسان، محك اعمال اوست. اگر ولايتش صحيح باشد،اعمالش نيز صحيح است و اگر ولايتش باطل باشد اعمالش نيز باطل است.

در حديثى كه ابو سعيد خدرى از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده، آمده است:

«ون گوسفندى مظلومانه ذبح شود، خداوند وى را با كسانى كه به آنها اقتداكرده و هدايتشان را پذيرا شده و روش آنان را پيموده است محشورش كند. اگربهشتى باشند او هم بهشتى است و اگر دوزخى باشند او نيز دوزخى است». (14)

همچنين ولايت، وجهه جامعه است و بر آن حساب و پاداش مترتب مى شود. امام على از پيامبر اكرم از جبرئيل از خداوند عز وجل روايت كرده است كه فرمود:

«به عزّت وجلالم سوگند كه تحقيقاً هر ملتى را كه در مقابل ولايت پيشواى ستمگرى كه از جانب خداوند تعيين نشده است، سر فرود آورند، مورد عذاب قرار خواهم داد. اگر چه آن ملت خود در كردارشان پاك وپرهيز كار بوده باشند و تحقيقاً از هر ملتى كه در برابر ولايت پيشواى عادل كه از سوى خداوندتعيين شده، سر فرود آورند گذشت مى كنم اگر چه در كردارشان اشتباهات ولغزشهايى داشته باشند».(15)

اينجا است كه در محدوده چهار چوب ولايت الهى، زندگى و سيماى امام سجّادعليه‌السلام را مورد بحث و بررسى و شناخت قرار مى دهيم. هيچ يك از پيامبران و امامان و جانشينان پرهيزكار آنان و علماى ربّانى در پى حكومت و سلطنت نرفتند و يا رهبرى جنبشهاى سياسى را، به معنايى كه ما مى فهيم، در دست نداشتند بلكه آنان براى پاك كردن دلهاى مردم وجوامعشان از بت پرستى وطاغوت تلاش مى كردند.

با اين وصف، مهم ترين فلسفه زندگى آنان تحقّق اين هدف نبوده تا گفته شود آنها درتحقّق هدف با شكست رو به رو شدند، بلكه نخستين و مهم ترين هدف، آزمايش مردم بوده و آنان وحى الهى را بر مردم مى خواندند، و به تعليم وتزكيه ايشان همّت مى گماشتند. خداوند متعال در اين باره مى فرمايد:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْاُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ) (16)

«او كسى است كه براى بى سوادان رسولى از خود ايشان فرستاد كه بر آنان آياتش را مى خواند و پاك مى سازدشان و كتاب و حكمت را بديشان مى آموزداگر چه اينان پيش از اين در گمراهى آشكار بودند.»

آرى، يكى از اهداف مهم بعثت پيامبران و حركتها و قيامهاى اوصيا و اولياى آنها، آماده كردن مردم براى قيام به قسط و عدل بوده است، نه اينكه پيامبران خود در ميان مردم به اجراى قسط و عدل بپردازند و به تعبير ديگر وكيل مردم در اجراى عدالت باشند كه اين تعبير را وحى بابيانى رسا مردود شناخته است. به اين آيه از قرآن كريم دقت كنيد:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ) (17)

«ما پيامبران خود را به دلايل ومعجزات فرستاديم وبا ايشان كتاب و ميزان (عدل) نازل كرديم تا مردم براستى و دادگرى، قيام كنند وآهن را فرودفرستاديم كه در آن قدرتى بسيار و سودهايى براى مردمان است تا خداوند بداندكه چه كس او ورسولانش را با ايمان قلبى ياورى خواهد كرد كه خداوند بس نيرومند و عزيز است.»

## امام سجّاد وارث پيامبران

از آنجا كه امام زين العابدين عليه‌السلام، رسالت پيامبران را از جدش محمّدمصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ارث برده است، مى توان گفت كه مهم ترين و اوّلين فلسفه امامت ايشان همان فلسفه رسالت انبيا پس از دعوت مردم به خدا، يعنى آزمايش مردم بوده است و ديگر اهداف متعالى رسالت همچون برقرارى عدل وداد و يارى مظلومان، در راستاى همين حكمت جاى دارند.

براى ديگر ائمه عليهم‌السلام شرايط تحقّق اهداف پيش بينى شده به ويژه هدف سياسى فراهم شد. همان گونه كه اميرمؤمنان دو بار با قريش جنگيد، يك بار در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وتحت رهبرى آن حضرت و بار ديگر در زيرپرچم رسالت ودر زمان امامت خود، و در كنار ياران برگزيده پيامبر.

امام حسن نيز با معاويه به رويارويى برخاست وبه خاطر مصلحت مسلمانان دست از جنگ برداشت. امام حسين هم نخست با تمسك به روشهاى صلح جويانه با معاويه رو به رو شد، سپس در برابر فرزند نابكارش يزيد، دست به شمشير برد تا آنكه مظلومانه به شهادت رسيد.

ديگر ائمه نيز هر يك به طور غير مستقيم و با به كارگيرى روشهاى گوناگون ايفاگر نقشهاى سياسى خود بودند، حال آنكه شرايط عمومى دوران امام سجّاد، به خاطر عواملى كه بعداً به بيان آنها خواهيم پرداخت،اقتضا مى كرد كه آن حضرت بيشتر به دعا و نيايش پروردگار روى آورد.

از اين رو زندگى امام سجّادعليه‌السلام تابلويى است كه به نور پروردگارش درخشان شده و تجلّى خيره كننده ايمان خالص و عشق شديد به خداوندوعبادت وبندگى اوست.

هنگامى كه صفات امام على بن الحسين عليهما‌السلام را از زبان امام باقرعليه‌السلام مى خوانيم، پى مى بريم كه ولايت خدا و ولايت اوليايش يعنى چه؟ وچرااين همه بر آن تأكيد شده است؟ و چگونه زندگى امام سجّاد پرتويى از اين نور الهى است؟ امام پنجم حضرت محمد باقر مى فرمايد:

«على بن الحسين عليهما‌السلام در هر شبانه روز هزار ركعت نماز مى خواندچنان كه امير مؤمنان عليه‌السلام مى خواند. پانصد درخت خرما داشت و پاى هردرخت دو ركعت نماز مى گزارد و چون به نماز مى ايستاد رنگ سيمايش دگرگون مى شد.

در نماز مانند بنده اى كه پيش فرمانرواى بزرگى ايستاده، مى ايستادواندامش از ترس خدا مى لرزيد. نماز را مثل كسى مى خواند كه گويا بانماز وداع مى كند ومى پندارد كه ديگر نماز نخواهد خواند، - وعمرش كفايت نخواهد داد كه نماز بهترى به جا آورد. روزى در حال نماز يك طرف از رداى آن حضرت افتاد، رداى خود را درست نكرد تا آنكه از نماز فارغ شد يكى از يارانش از اين موضوع پرسيد. او فرمود: واى بر تو آيانمى دانى در برابر چه كسى ايستاده بودم؟ براستى همان مقدار از نماز بنده پذيرفته است كه حضور قلب داشته باشد. آن مرد عرض كرد: پس ما هلاك شديم! فرمود: هرگز. بلكه خداوند با قرار دادن نوافل، كمبود نمازها راجبران مى كند.

حضرت هميشه در تاريكى شب با انبانى پر از درهم و دينار از خانه بيرون مى رفت. وچه بسا كه مواد غذائى و هيزم به دوش مى كشيد و به درخانه فقرا ومستمدان مى رفت و در مى زد و هر كس از خانه بيرون مى آمد، از آن اموال وغذاها به او مى بخشيد. وقتى به فقير بخششى مى كرد، روى خود را مى پوشانيد تا شناخته نشود. چون امام رحلت نمودو آن بخششها قطع شد، همه دانستند كه آن شخص امام على بن الحسين عليهما‌السلام بوده است. چون پس از وفاتش او را بر روى تخته نهادند تابشويند، پشت آن حضرت را نگريستند، كه همچون سر زانوى شتر بر آن پينه بسته بود. زيرا بارهاى سنگين غذا و پول را بر دوش مى گرفت و به خانه فقيران مى برد. روزى از خانه بيرون شد. رو پوش خزى بر دوش داشت. گدايى به آن حضرت بر خورد و از روپوش خوشش آمد. حضرت آن روپوش رابه آن فقير بخشيد.

در زمستان جامه خزى مى خريد و چون تابستان مى شد آن رامى فروخت وپولش را صدقه مى داد. در روز عرفه جمعى را ديد كه گدايى مى كردند. فرمود. واى بر شما در چنين روزى حاجتهاى خود را از غيرخدا طلب مى كنيد؟!

آن حضرت هيچ گاه با مادر خود، هم غذا نمى شد. از او پرسيدند: اى فرزند رسول خدا شما بيشتر از همه كس به مادر خود نيكى مى كنيد و با اورابطه داريد پس چرا بااو غذا نمى خوريد ؟ فرمود: دوست ندارم دستم به سوى لقمه هايى دراز شود كه چشم او قبلاً آن را نشانه گرفته باشد.

مردى به او گفت: اى فرزند رسول خدا من شما را در راه خدا دوست دارم. امام فرمود: «خداوندا، من به تو پناه مى برم از اينكه روزى در راه تو دوست داشته شوم در حالى كه تو مرا دشمن بدارى».

بر ماده شترى بيست بار به حج رفت و يك تازيانه بر او نزد و چون آن ماده شتر بمرد دستور داد لاشه اش را به خاك سپارند تا مبادا درندگان او را پاره پاره كنند.

در باره خصوصيات او از كنيزش سؤال شد. گفت: آيا به تفصيل درباره اش بگويم يا خلاصه؟ گفته شد: خلاصه. گفت: هرگز در روز براى او خوراك نياوردم و در شب برايش رختخواب نگستردم!!

روزى با عدّه اى برخورد كرد كه به وى ناسزا مى گفتند. در برابر آنها ايستاد و فرمود: اگر راست مى گوييد خداوند مرا بيامرزد و اگر دروغ مى گوييد خداوند شما را بيامرزد.

چون طالب علمى به خدمتش مى رسيد، مى فرمود: وقتى طالب علم ازمنزلش بيرون آيد، قدم روى هيچ تر وخشكى نگذارد مگر آنكه تا طبقه هفتم زمين براى او تسبيح گويند.

صد خانوار از فقيران مدينه را سرپرستى مى كرد وهمواره مايل بود كه يتيمان و بيچارگان و مسكينان كه هيچ چاره اى نداشتند، بر سر سفره اش حاضر باشند. با دست خود به آنها غذا مى داد و هر كدام عيال وار بودند، به خانواده آنها هم خوراك مى داد. غذايى نمى خورد مگر آنكه از آن غذابه فقرا صدقه دهد.

بدليل زياد نماز خواندن هر سال هفت بار جاهاى سجده اش پوست مى انداخت و آن پوستها (پينه ها) را جمع مى كرد وچون وفات يافت با وى به خاك سپردند.

بيست سال بر پدرش امام حسين عليه‌السلام گريست. هرگز خوراكى نزدش نمى گذاشتند مگر آنكه مى ديدند كه او مى گريد، تا آنجا كه يكى ازغلامانش عرض كرد: اى فرزند رسول خدا آيا اندوه شما پايانى ندارد؟! امام فرمود: واى بر تو، يعقوب پيامبر، «دوازده» پسر داشت كه خدايكى را از نظرش نا پديد كرد. او از بس گريست كور شد وموى سرش ازشدّت اندوه سپيد گشت و پشتش از غم خميد، حال آنكه پسرش زنده بود.امّا من به چشم خود ديدم كه پدر وبرادر و عمو و هفده نفر از خاندانم دركنارم كشته شدند، پس چگونه اندوهم پايان پذيرد؟».

كتابهاى تاريخ از ذكر كرامات امام سجّادعليه‌السلام فراوان است (18) و اين البته شگفت نيست. زيرا امامى با اين صفات، شايسته برخوردارى از فضل وكرامات الهى است. آيا مگر خداوند بندگان صالح خويش را با اجابت دعاهايشان مورد تكريم قرار نمى دهد؟ كه خود فرموده است:

(وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) (19)

«و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانيد تا شما را اجابت كنم.»

پس چگونه مى شود كه خداوند دعاى كسى را كه در عشق به او ذوب شده تا آنجا كه از شدّت عبادت، بيم مرگش مى رود، اجابت نكند؟

اجازه دهيد با هم روايت زير را بخوانيم و سپس آن را با داستانهايى كه قرآن در باره بندگان صالح خداوند نقل كرده است به مقايسه بگذاريم، تا در يابيم كه هر دو، در واقع دو رودخانه اند كه از يك جا سر چشمه مى گيرند.

ابراهيم ادهم روايت كرده كه: من با قافله در صحرا مى رفتم كارى پيش آمد واز قافله جدا گشتم. پس ناگهان با كودكى كه در حال راه رفتن بود برخورد كردم. گفتم: سبحان اللَّه! صحرايى بى آب و علف و كودكى كه در آن راه مى رود؟! پس به كودك نزديك شدم و به او سلام دادم.

كودك جواب سلامم را گفت. پرسيدم: كجا مى روى؟ گفت: به خانه پروردگار،گفتم: عزيزم! تو كوچكى رفتن به خانه خدا نه بر تو واجب است و نه ازسنّت است. گفت: اى پير مرد! هنوز كوچك تر از مرا نديده اى كه بميرد؟! پس گفتم: آذوقه و مركبت كو؟ گفت: آذوقه ام تقواست ومركبم پاهايم و مقصدم مولايم. گفتم: غذايى همراه تو نمى بينم؟ گفت:پير مرد آيا نيكوست كه كسى تو را به ميهمانى فرا خواند وتو از خانه ات باخود غذا ببرى؟ گفتم: نه. گفت: كسى كه مرا به خانه اش فرا خوانده خودش سير و سيرابم مى كند. گفتم: بيا سوار شو تا از حج باز نمانى. گفت:وظيفه من جهاد وكوشش است ورساندنم به مقصد دست اوست. مگر اين سخن خداوند را نشينده اى كه فرمود:

(وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (20)

«وكسانى كه به خاطر ما جهاد كنند، به راههاى خويش هدايتشان كنيم وخداوند با نيكو كاران است.»

وى گويد: در همين حال و هوا بوديم كه ناگهان جوان نيكو چهره اى باجامه سپيد و زيبائى نمايان شد و با آن كودك معانقه كرد و بر او درود فرستاد. من به سوى جوان پيش رفتم و به او گفتم: تو را به خدايى كه زيبايت آفريد سوگند كه اين كودك كيست؟ گفت: او را نمى شناسى؟!

او على بن حسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام است. پس جوان را رها كردم وسراغ كودك رفتم و گفتم: تو را به پدرانت سوگند كه اين جوان كيست؟ فرمود: او را نمى شناسى؟ او برادرم خضر است كه هر سال نزد ما مى آيد وبر ما درود مى فرستد گفتم: تو را به حق پدرانت سوگند آيا بما نمى گويى كه چسان بى توشه و آذوقه در اين بيابان ره مى سپرى؟ گفت: من باتوشه، اين صحرا را در مى نوردم و توشه ام چهار چيز است. گفتم: آنهاكدامند؟ فرمود: دنيا را با اين همه گستردگى، مملكت خداوند مى دانم، و تمام مخلوقات را بندگان و كنيزكان و عيال او بحساب مى آورم واسباب وارزاق را به دست خدا مى دانم وقضاى او را در تمام زمين خدا جارى ونافذ مى بينم. عرض كردم: چه خوب توشه اى دارى زين العابدين! تو بااين توشه از كوره راهاى آخرت عبور كنى پس معلوم است كه مى توانى ازاز كوره راهاى دنيوى هم برهى! (21)

حماد بن حبيب كوفى القطان نيز داستان مشابهى را نقل كرده وگفته است:

در «زباله» (22) از قافله جدا ماندم. چون شب فرارسيد، به درختى بلندپناه بردم. چون تاريكى بيشتر شد ناگهان جوانى را ديدم كه با جامه اى سپيد كه بوى مشك از آن به مشام مى رسيد، مى آيد. تا آنجا كه توانستم، خود را پنهان كردم. جوان آماده نماز شد. سپس ايستاد در حالى كه مى گفت: اى كسى كه ملكوت همه چيز به دست توست و با جبروت خويش بر همه چيز چيره گشتى در دلم سرور اقبال بر خودت را داخل كن و مرا به ميدان فرمانبردارانت ملحق فرما.

سپس نمازش را شروع كرد. چون ديدم اندامش آرام يافته و حركاتش سكون گرفت، به سوى محلّى رفتم كه او در آنجا وضو گرفته بود، ناگاه چشمه جوشانى ديدم. من نيز براى نماز آماده شدم و به او اقتدا كردم.

ناگهان محرابى ديدم كه گويا در همان وقت پديدار شد، او را ديدم كه هرگاه به آيه اى كه در آن ذكرى از وعده و وعيد بود، بر مى خورد با ناله وزارى آن را تكرار مى كرد. پس چون شب رو به پايان مى رفت ايستادوگفت: «اى كسى كه گم گشتگان او را قصد مى كنند، رهنمايش مى يابند،و بيمناكان قصدش مى كنند پناهگاهش مى يابند، و عابدان به او پناه مى برند و او را سر پناه خويش مى يابند. كى آرام مى يابد كسى كه بدن خويش را براى غير تو به زحمت انداخته و چه زمانى شاد مى شود كسى كه جز تو ديگرى را قصد كرده است؟ معبودا! تاريكى پايان مى گيرد در حالى كه من در خدمت به تو كارى نكرده ام، واز چشمه مناجات تو سينه راسيراب نساخته ام. بر محمّد و آل او درود فرست و سزاوارترين دو كار رانسبت به من به انجام رسان.اى مهربان ترين مهربانان».

من ترسيدم او ازدستم برود، و كارش بر من نهان ماند. از اين رو به او در آويختم و گفتم:تو را به خدايى كه گزند رنج و خستگى را از تو برداشت و لذّت ترس را به تو عطا كرد چرا بال رحمت و كنف رقت خويش را از من دريغ مى دارى،كه من سر گشته و حيرانم؟ فرمود اگر توكّل تو راست باشد سرگشته نباشى.در پى ام روان شو. چون زير درخت رسيد. دستم را گرفت، در نظرم آمدكه زمين زير پايم كشيده مى شد.

صبحگاهان به من گفت: مژده بده كه اين مكّه است. فريادها را مى شنيدم وزايران خانه حق را مى ديدم. گفتم: به خدايى كه در روز قيامت و تنگدستى به او اميدوارم تو را سوگند مى دهم،كه كيستى؟ گفت: حال كه قسم دادى، بدان كه من على بن الحسين بن على بن ابى طالب هستم. (23)

آرى، امام اخگرى از پرتو خيره كننده ايمان و شراره اى از آتش برفروخته رسالت بود.

تاريكى بر خيابانهاى مدينه سايه مى گسترد. مردم به خانه هاى خودخزيده بودند، باران مى باريد باد سرد زمستانى مى وزيد. «زهرى» گويد:زين العابدين عليه‌السلام را ديدم كه آرد بردوش گرفته بود و مى رفت عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! اين چيست؟ فرمود: قصد سفر دارم. توشه اى آماده كرده ام تا به جايى تسخيرناپذير ببرم.

«زهرى» گويد: گفتم: اين غلام من است اجازه ده آن بار را بر دوش گيرد. حضرت نپذيرفت. گفتم: بدهيد من آن را بر دوش گيرم و شما را از بردن آن آسوده كنم. حضرت فرمود: زحمت رساندن توشه سفررا مى خواهم خود تحمّل كنم تا ورودم را به آنجا كه قصد كردم نيكو گردد. وافزود:

به حق خداوند از تو مى خواهم كه از من جدا شوى و مرا وگذارى.

زهرى از آن حضرت جدا شد. پس از چند روز، زهرى به آن حضرت گفت: اى فرزند رسول خدا من از آن سفرى كه در آن شب در باره آن سخن مى گفتى، اثرى نيافتم!؟

امام فرمود: آرى! چنان نبود كه تو پنداشتى، مقصودم سفر آخرت بودكه براى آن آماده مى شدم. سپس آن حضرت هدف خود را از بردن آن توشه در شب به خانه هاى نيازمندان، توضيح داد و گفت: آمادگى براى مرگ بادورى از حرام، وايثار در راه خير به دست مى آيد. (24)

در واقع ريشه هاى شخصيّت امام زين العابدين عليه‌السلام در افق معرفت اوبه خداوند، ويقين او به قيامت، و آگاهى اش به سرعت گذرايى كه ساعات شبانه روزى عمر انسان را مى بلعد، و فراوانى واجبات و تكاليف، امتدادمى يافت!

وقتى كسى از او مى پرسيد: چگونه صبح كردى اى فرزند رسول خدا؟مى فرمود:

«صبح كردم در حالى كه از من هشت تقاضا شده است: خداوند عمل به فرايضش را از من مى خواهد و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل به سنّتش. خانواده قوّت مى خواهد و نفس شهوت و شيطان مى خواهد كه پيروى اش كنم و آن دو فرشته نگاهبان خواستار راستى عملند و ملك الموت روح را مى خواهد و قبر جسدم را. من در ميان اين هشت تقاضا قرار دارم». (25)

آن حضرت نمودار شكوهمند اين آيه از قرآن بود:

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) (26)

«كسانى كه خداى را ايستاده و نشسته و خوابيده ياد مى كنند و پيوسته درآفرينش آسمانها و زمين مى انديشند (و مى گويند) پروردگار اينها را بيهوده نيافريدى. منزهى تو پس ما را از رنج آتش در امان نگاه دار.»

او چنان در محبّت وعشق خدا غوطه ور بود كه رودهاى عشق ومحبّت به صورت راز و نيازهايى، كه تاريخ تنها گوشه اندكى از آنها را در«صحيفه» اى معروف به «سجادّيه» ثبت كرده است، بر لبانش جارى مى شد. بياييد با هم به يكى از اين راز و نيازهاى پر شكوه و جذاب كه چشمها را خيره مى سازد، گوش فرا دهيم:

«همانا همّتم به سوى تو منقطع شده و رغبتم به طرف تو برگشته است پس تو مراد منى نه ديگرى، و بيدارى و خوابم فقط از براى توست نه جز تو.وديدارت پر تو و روشنى چشم من است و اتصال توبه من نفس من است، اشتياقم به توست و سرگشتگى ام در محبّت تو و دلباختگى ام به عشق توست.

خشنودى تو آرزويم و ديدنت نيازم و در كنار تو بودن تقاضايم و نزديكى به تومنتهاى درخواست من است. آرام و راحتم در راز و نياز با توست، داروى بيمارى ام نزد توست و شفاى تشنگى ام و خنك كننده سوزش درونم و رفع گرفتارى ام همه در درگاه توست. پس در وحشتم انيس من باش، لغزشم رابكاه و بپوشان و توبه ام را بپذير و دعايم را پاسخ گوى و خود نگهدار عصمت من وبى نياز كننده تهيدستى ام باش. مرا از خود جدا و دور مكن اى نعيم وبهشت من و اى دنيا و آخرت من اى مهربان ترين مهربانان».(27)

كدامين قلب سرشار از ايمان است كه سر چشمه چنين سخنان پر شوروتابناكى است؟ كدامين قلب افروخته از شوق خداست كه با عشق به خدااين گونه با او راز و نياز مى كند؟ آرى... تنها قلب اين امام است، كه نماز، محبوب ترين كارها نزد اوست و ذكر خدا شغل او و عبادت صبغه ونشانه زندگى اوست! روزى بر خليفه اموى، عبد الملك بن مروان، واردشد.

عبد الملك از ديدن نشانه سجود بر پيشانى امام على بن الحسين عليهما‌السلام به شگفتى افتاد وگفت: اى ابو محمّد! آثار كوشش و اجتهاد بر تو ظاهرگشته، وخداوند نيكى وپاداش خود را براى تو تضمين كرده، تو پاره تن رسول خدايى و با او نسبت نزديك واستوارى دارى. تو بر خاندان و معاصرانت صاحب فضيلت بزرگ هستى وهيچ كسى مانند تو ونه پيش ازتو از فضل وعلم ودين وتقوا برخوردار نگشته است جز نياكان گذشته ات.

عبد الملك همچنان امام را مى ستود كه آن حضرت فرمود:

«هر آنچه ياد كردى و وصف نمودى همه از فضل خداى سبحان وتأييدوتوفيق او بود پس كجا مى توان شكر آنچه را كه بر ما ارزانى داشته است به جاى آورد.

اى امير مؤمنان؟! رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان در نماز مى ايستاد كه پاهايش ورم مى كرد و چنان روزه مى گرفت كه از تشنگى دهانش خشك مى شد. به او گفته شد:

اى رسول خدا آيا مگر خداوند گناهان گذشته و آينده تو را نيامرزيد؟ فرمود:

آيا من بنده اى سپاسگزار نباشم؟ سپاس خداى را بر آنچه نعمت داد و آزمود و سپاس در انجام و آغاز.

به خدا سوگند اگر اعضايم پاره پاره شوند وسيلاب اشك بر دامانم روان گردد، هنوز شكر يك دهم يكى از هزاران هزار نعمت خداوند راكه شمارشگران، از شمارش آنها عاجزند، نتوانسته ام به جاى آورم.

و تمام ستايش ستايشگران نمى تواند با يكى از اين نعمتها برابر شود، نه به خدا. خداوند مرا مى بيند كه هيچ چيز از سپاس وياد او در شب يا روز، در نهان يا آشكار بازم نمى دارد. اگر براى خانواده ام و نيز براى ديگرمردمان، از خاص وعام، بر من حق و حقوقى نبود، كه اداى آنها تا آنجاكه در توان من است بر من واجب باشد، هر آينه با دو ديده ام به آسمان و با قلبم به خدا مى نگريستم و اين نگاهها را باز پس نمى گرفتم تا آنكه خداوند كه بهترين داوران است كار مرا تمام سازد».

امام گريست و عبد الملك نيز گريه سر داد و گفت: چه تفاوت بزرگى است ميان بنده اى كه در جستجوى آخرت است و براى آن مى كوشدوبنده اى كه در پى دنياست از هر راهى كه آنرا بدست آورد، به راستى درآخرت او را هيچ بهره اى نيست سپس به امام روى كرد و از نيازهايش پرسيد و از مقصودى كه به خاطر آن پيش عبد الملك آمده بود و شفاعتش را پذيرفت و به او انعام داد».

وقتى «طاووس» آن حضرت را در اواخر شب ديد كه بر گردخانه كعبه طواف مى كند از او كارهاى شگفتى مشاهده كرد، تا آنجا كه دلش به حال امام مى سوزد. طاووس مشاهداتش را اين گونه بيان مى كند:

امّا سجّادعليه‌السلام را ديدم كه از شب تا سحر طواف و عبادت مى كرد، چون هيچ كس را نديد به آسمان نگريست و گفت:

«معبودا! ستارگان آسمانهايت فرونشستند وچشمان مخلوقاتت آرام يافتند،ودرهايت به روى گدايان باز شده است. به سويت آمده ام تا مرا بيامرزى و به من رحم آورى و سيماى جدّم محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در عرصات قيامت به من بنمايانى».

سپس گريست و گفت:

«به عزّت و جلالت سوگند من با نافرمانى ام قصد مخالفت تو را نداشتم، واگر عصيان تو را كرده ام به تو شك نداشته و به شكنجه ات نادان نبوده ام وخويش را در معرض مجازات تو قرار نداده ام.

امّا نفسم، گناهم را برايم آراست، پرده پوشاننده تو بر من فرو افتاد و مرا بر اين كار يارى كرد، پس اكنون چه كسى مرا از عذاب تو مى رهاند؟ و اگر تو ريسمانت را از دست من ببرى به ريسمان چه كسى چنگ زنم؟ پس واى از فرداى بدى كه مى خواهم دربرابرت بايستم، آن هنگامى كه به سبك باران گفته شود: بگذريد و به گرانباران گفته شود: فروافتيد پس آيا من با سبكباران خواهم گذشت، و يا با گرانباران خواهم ماند؟ و اى بر من، هر چه عمرم طولانى تر شد گناهانم افزون گشت وهيچ توبه نكرده ام. آيا نوبت آن فرا نرسيده كه از پروردگارم شرم كنم؟»

سپس گريست و اين ابيات را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَتُحْرِقُنى بِالنَّارِ يا غايَةَ الْمُنى  |  | فَأَيْنَ رَجآئى ثُمَّ أَيْنَ مَحَبْتى(28) |
| أَتَيْتُ بِأَعْمالٍ قِباحٍ رَزيتى  |  | وَما فِى الْورى خَلْقٌ جَنى كَجِنايَتى(29) |

سپس گريست و فرمود:

«منزهى تو! معصيّت مى شوى امّا انگار كه نمى بينى و شكيب مى ورزى گويى كه معصيت نمى شوى. به مخلوقاتت با كارهاى نيك دوستى مى كنى آن چنان كه گويى تو به آنان نيازمندى حال آن كه سرورم تو از آنان بى نيازى».

سپس بر زمين به سجده افتاد. طاووس گويد: به او نزديك شدم وسرش را بلند كردم و بر زانوانم نهادم و گريستم تا آنجا كه اشكهايم بر گونه هاى مباركش جارى شد. پس امام نشست و گفت:

«چه كسى مرا از ذكر پروردگار باز داشت»؟!

گفتم: من طاووس هستم اى فرزند رسول خدا اين همه زارى و شيون براى چيست؟ ما بايد چنين گريه و زارى سر دهيم كه همه نافرمان وگنهكاريم. امّا پدر تو حسين بن على عليهما‌السلام و مادرت فاطمه زهرا عليها‌السلام وجدّت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

امام به من نگاهى كرد و فرمود:

هيهات! هيهات! اى طاووس با من از پدر و مادر و نيايم سخن مگوى.

خداوند بهشت را براى كسى آفريد كه فرمانش برد و نكويى كند،گرچه غلامى حبشى باشد و دوزخ را براى كسى آفريد كه عصيانش كند گرچه قرشى زاده باشد. آيا نشنيده اى كه خداوند مى فرمايد:

(فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاَ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلاَ يَتَساءَلُونَ) (30)؛ «پس چون در صور دميده شود نه خويشاوندى ميان آنهاست و نه پرسش شوند.؟ به خداى سوگند سود نرساند تو را فرداى قيامت مگر كردار نيكويى كه پيش فرستاده اى».(31)

از آنجا كه امام زين العابدين عليه‌السلام، خداوند را دوست مى داشت كارخود را به او وانهاده و كاملاً تسليم او بود. در اين باره به داستانى كه اززبان آن حضرت نقل شده است، توجّه فرماييد:

«به بيمارى سختى دچار شدم. پدرم به من گفت: چه چيزى ميل دارى؟ گفتم: ميل دارم از كسانى باشم كه بر آنچه خداوند، برايم تدبيركرده راضى باشم و چيزى به او پيشنهاد نكنم.

فرمود: آفرين شبيه ابراهيم خليل گشتى كه وقتى جبرئيل به او گفت: آيا نيازى دارى؟ پاسخ داد: به پروردگارم پيشنهادى عرضه نمى كنم بلكه خداوند مرا بس است و او خودخوب وكيلى است».

بدين سان خداوند او را دوست مى داشت و مورد اكرام و تقدير خودقرار مى داد و بر مقامش مى افزود و به وسيله او تقدير خودش را جارى مى ساخت ومردم را به گردن نهادن به رهبرى او ملزم مى كرد.

داستان زير از غايت عشق و محبّت خداوند به امام زين العابدين عليه‌السلام حكايت مى كند. اين داستان را گروهى از عباد و فقهاى بصره يعنى ثابت بنانى، ايوب سجستانى، صالح مرى، عتبه غلام، حبيب فارسى و مالك بن دينار نقل كرده اند، براى شناخت بيشتر اين افراد به نقل مطالبى درباره اين گروه كه در حاشيه كتاب بحار الانوار آمده است، مى پردازيم:

1. ثابت بنانى: از تابعين بود. ابو نعيم در كتاب حلية الاولياء (ج 2، ص 268 تا ص 333) در باره او چنين مى نويسد: ثابت از متعبدان و متهجدان عارف بود. ابو نعيم گويد: وى از بسيارى از صحابه مثل ابن عمر و ابن زبير و شداد و انس روايت كرده است و بسيارى از تابعان نيز ازوى روايت كرده اند مثل عطاء بن ابى رباح و داوود بن ابى هند و على بن زيد بن جدعان و اعمش و...

2. ايوب سجستانى: او نيز از تابعين بود. ابو نعيم در حلية الاولياء (ج 3، از ص 3 تا ص 14) راجع به او مى نويسد: واز ايشان سرور عباد و رهبان، منور به يقين و ايمان، سجستانى ايوب بن كيسان است. وى فقيهى دانشمند و عابدى بود كه بسيار به حج مى رفت. از مردم مأيوس و با خدا مأنوس بود.

ايوب از انس بن مالك و عمرو ابوالعتاهيه و حسن و ابن سيرين وابوقلابه حديث نقل مى كرد.

اردبيلى در جامع الرواة ج 1 ص 111 گويد: ايوب بن ابى تميمه كيسان سختيانى العنزى البصرى، كنيه اش ابو بكر و آزاد شده عمار بن ياسر بود. عمار خود بنده اى آزاد شده بود بنابر اين او آزاده شده شخصى آزاده شده به شمار مى آيد. سرش را سالى يك بار مى تراشيد و چون موهايش بلندمى شد فرق باز مى كرد. وى در سال 131 ه در پى انتشار طاعون در بصره،از دنيا رفت.

3. صالح مرى: پدرش بشير نام داشت. ابو نعيم در حلية الاولياء (ج 6ص 165) در باره او مى نويسد: قارى پرارج و واعظ پر هيزكار ابو بشيرصالح مرى، صاحب قرائت و ترس و اندوه بود. نيكان را به حركت وامى داشت و با بدان به ستيزه بر مى خاست.

از حسن و ثابت و قتاده و بكر بن عبد اللَّه مزنى و منصور بن زاذان وجعفر بن زيد و يزيد رقاشى و ميمون بن سياه و ابان بن ابى عياش ومحمّدبن زياد و هشام بن حسان و جريرى و قيس بن سعد و خليد بن حسان روايت نقل مى كرد.

4. عتبه غلام: آزاده بزرگوار و پاك از تيرگيها و بيدار به شهادت وكلام. عبيد اللَّه بن محمّد گويد: وى عتبة بن ابان بن صمعه بوده و پيش ازپدرش از دنيا رفت. از رباح قيسى در باره تسميه او به غلام پرسش كردندگفت: او مردى متوسّط الحال بود. امّا ما او را غلام مى ناميديم زيرا او درعبادت غلام رهان بود. وى در جنگ روم در قريه حباب به شهادت رسيد. رابو نعيم اصفهانى در حلية الاولياء (ج 6 ص 226 تا 238) مفصلاً در باره او سخن گفته است.

5. حبيب فارسى: ابو نعيم در حلية الاولياء (ج 6 ص 149) گويد:ابومحمّد فارسى از ساكنان بصره و صاحب كرامات و مستجاب الدعوه بود.حضورش در مجلس حسن بن حسن و تأثير موعظه حسن بر دل او موجب گشت كه چشم از دنياى فانى بپوشد و به جهان آخرت روى كند. او فقط درچهار بار مجموعاً چهل هزار (درهم) صدقه داد.

6. ابو يحيى مالك بن دينار: ابو نعيم طى شرح مفصلى در حليةالاولياء (ج 2 از ص 357 الى ص 398) در باره او مى نويسد: او عارف وخدا ترس بود. شهوتهاى دنيوى را ترك گفته و در مبارزه با نفس بر آن پيروز مى شود.

## استجابت دعاى امام سجّاد

از ثابت بنانى نقل شده است كه گفت: من به همراه عدّه اى از عباد بصره همچون ايوب سجستانى، صالح مرى، عتبه غلام، حبيب فارسى ومالك بن دينار به حج مشرف شده بوديم. چون به مكّه رسيديم متوجّه كمبود آب شديم. كمبود بارندگى موجب تشنگى بيش از حد مردم شده بود. مكيان و زايران خانه حق، به ما التماس كرده و مى خواستند كه آبشان دهيم. آنگاه ما به كعبه رفتيم و طواف كرديم و با خضوع و زارى در كنارخانه كعبه به دعا پرداختيم امّا دعاهايمان اجابت نشد. ما در همين حال وهوا بوديم كه ناگهان جوانى كه حزن و اندوه از چهره اش مى باريد، نمايان شد. چند بار به گرد كعبه طواف كرد و آنگاه به سوى ما آمد وگفت:

اى مالك بن دينار و اى ثابت بنانى و اى ايوب سجستانى و اى صالح مرى واى عتبه غلام و اى حبيب فارسى و اى سعد و اى عمر و اى صالح اعمى و اى رابعه و اى سعدانه و اى جعفر بن سليمان!

ما گفتيم: بفرماييد اى جوان. پرسيد: آيا در ميان شما يكى نيست كه خداوند او را دوست بدارد؟ گفتيم: اى جوان بر ما دعا كردن است و بر اواجابت گفتن. گفت: از كعبه دور شويد كه اگر در ميان شما يك تن بود كه خدا او را دوست مى داشت دعايش را پاسخ مى گفت.

سپس خود به كعبه در آمد و به سجده بيفتاد. مى شنيدم كه در سجده اش مى گفت: سرورم تورا به محبّتت به من سوگند، مكّيان را از باران سيراب كن.

ثابت گويد: هنوز سخنش تمام نشده بود كه باران همچون دهانه هاى مشك باريدن گرفت. پرسيدم: اى جوان! از كجا دانستى كه خداوند تو رادوست دارد؟!

فرمود: اگر او مرا دوست نمى داشت به زيارت خودش فرا نمى خواند.پس چون مرا به ديدار خويش نايل گردانيد دانستم كه دوستم دارد. بنابراين او را به محبّتش به من سوگند دادم و او هم دعايم را اجابت فرمود.سپس از ما دور شد واين ابيات را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ يُغْنِهِ  |  | مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذاكَ الشَّقى(32)  |
| ما ضرّ فِى الطَّاعَةِ ما نالَهُ  |  | في طاعَةِ اللَّهِ وَماذا لَقى(33)  |
| ما يَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَيْرِ التُّقْى  |  | وَالْعِزُّ كُلَّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقى(34)  |

پس گفتم: اى مكيّان اين جوان كه بود؟ گفتند: على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام. از منهال بن عمرو در خبرى نقل شده است كه گفت: به حج رفتم و با على بن الحسين عليهما‌السلام ديدار كردم. او پرسيد: حرمله بن كاهل چه مى كند؟ گفتم: او را زنده در كوفه ديدم.

پس آن حضرت دستهايش را بالابرد وسپس گفت: خدايا گرماى آهن را به وى بچشان! خدايا حرارت آتش را به وى بچشان! پس از مدّتى به سوى مختار رفتم. ناگاه ديدم عدّه اى دوان دوان به سوى او آمدند و عرض كردند: اى امير مژده! حرمله دستگير شد.

حرمله از چنگ مختار گريخته و خود را پنهان كرده بود. مختار نيزدستور داد تا دستها و پاهايش را قطع كنند و به آتش بسوزانندش.

امام زين العابدين عليه‌السلام هر روز دعا مى كرد كه خدا قاتل پدرش را به وى مقتول بنماياند. پس چون مختار قاتلان امام حسين عليه‌السلام را كشت، سرعبيد اللَّه بن زياد وعمر بن سعد را با فرستاده اى از جانب خود به سوى آن حضرت فرستاد و به فرستاده اش گفت: او سجّادعليه‌السلام شب را به نمازمى ايستد و چون سپيده بردمد نماز صبح مى خواند، و مى خوابد، سپس برمى خيزد و مسواك مى كند وآنگاه برايش غذا مى آورند.

پس چون به درخانه آن حضرت رسيدى، در باره او بپرس. اگر گفتند كه بر سفره نشسته وغذا پيش رويش نهاده اند، از او اجازه ورود بگير و اين هر دو سر را برسفره او بنه و بگو كه مختار به تو سلام رساند وگفت: اى فرزند رسول خدا خداوند انتقام تو را گرفت.

فرستاده مختار، مأموريت خود را همان گونه كه دستور گرفته بودانجام داد. پس چون امام زين العابدين عليه‌السلام سرهاى ابن زياد و ابن سعد را برسفره غذايش ديد به سجده در افتاد و گفت: «خدا را سپاس كه دعايم رامستجاب كرد و كين مرا از قاتلان پدرم گرفت».

آنگاه براى مختار دعا كرد و براى او پاداش نيكو درخواست كرد (35)

هنگامى كه به گوشه اى از شخصيّت امام زين العابدين عليه‌السلام پى مى بريم و با فناى او در ذات خداوند و ذوب او در عشق خداوندى و خلوصش ازآلودگي هاى مادى آشنا مى شويم، به گوشه اى از فلسفه ولايت و رهبرى نيزآگاهى مى يابيم ومى توانيم بفهميم كه چرا در اسلام آيات و روايات اين همه بر اصل ولايت و رهبرى سفارش و تأكيد كرده اند. زيرا ولايتى همچون ولايت امام سجّادعليه‌السلام است كه توان پالايش نفس انسانى را دارد.و آن را به معراج كمال مى رساند.

ولايت پيامبران و امامان به جامعه مؤمن، رنگ ايمان مى بخشد و عمل به تعاليم اولياى خدا را براى آن آسان مى گرداند و به جامعه امكان حركت درپى اين الگوها و شخصيّتهاى خدايى و پيروى از آنان را مى دهد. بعلاوه اين گونه رهبرى، گلزار عشق به خدا را در دل مردم آبيارى مى كندو آن را از پژمردگى وافسردگى در امان مى دارد، چرا كه دوستى و محبّت اولياى خدا از محبّت خداوند سر چشمه مى گيرد، همچنان كه جويبارهااز چشمه اى جوشان. حتّى مى توان گفت كه محبّت اولياى خدا امتدادمحبّت خداست، البته شواهد ونمونه هاى فراوانى مى توان براى اين سخن ارايه داد.

چگونه شخصى مى تواند ادعاى خدا دوستى كند امّا كسى همچون امام زين العابدين عليه‌السلام را كه با عبادت و تهجد به درگاه خداوند، در عشق خداغرق شده است، دوست نداشته باشد؟! آيا مگر خداوند نفرموده است:

(قُلْ إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) (36)

«بگو اگر مرا دوست داريد، از من پيروى كنيد تا خداوند دوستتان بدارد.»

اينك بياييد تا جرعه اى از اين چشمه جوشان عشق خدا بر داريم...

بياييد بيش از گذشته دوستان خدا را دوست بداريم، باشد كه دلهاى مااز هواهاى دنيوى و از محبّت مردم ناپاك و پست، پاك و پاكيزه گردد...

## ولادت و دوران زندگى امام سجّاد عليه‌السلام

امام زين العابدين عليه‌السلام در كوران رويدادهاى سياسى كه در تكوين امّت اسلام و ترسيم خطوط و ويژگيهاى تاريخى آن نقش بسزايى داشتند، قرارگرفته بود.

در خانه امير مؤمنان امام على عليه‌السلام ديده به جهان گشوده بود. در آن هنگام امام على مبارزه اى تلخ با دشمنان اسلام در جمل و صفيّن و نهروان را آغاز كرده بود. پدر حضرت سجّاد، امام حسين، در آن روزگار علاوه بر همكارى با پدرش در اداره امور مسلمانان، فرماندهى سپاه اسلام را نيزبر عهده داشت.

بى گمان اين رويدادهاى سهمگين كه تا امروز نيز پس از گذشت چهارده قرن در محيط ما تأثير داشته، در شخصيّت اين مولود بزرگوار،اثر شگرفى از خود بر جاى نهاد. اين برهه پر آشوب با قتل خليفه سوّم تؤام بوده و از پى آن بنى اميّه به خونخواهى عثمان برخاستند.

## مادر امام سجّاد

در كتابهاى تاريخ آمده است كه مادر امام سجّادعليه‌السلام «شهربانو» دخترآخرين پادشاه ساسانى «يزدگرد سوّم» بوده است.

امپراتورى ايران، همچون هر نظام جاهلى ديگر بر ظلم و ستم وسياستهاى طبقاتى استوار بود. با درخشيدن نور اسلام، اين نظام همچون درختى پوك وپوسيده كه از وزش بادهاى سهمناك ريشه كن مى شود، نابود شد. پادشاه ايران از شهرى به شهرى مى گريخت تا آنكه سر انجام درخراسان به قتل رسيد وخانواده اش در همان شهر ماندگار شدند تا آنكه خراسان در روزگار خلافت عثمان در سال 32 هجرى به دست مسلمانان فتح شد و خانواده امپراتور مقتول ايران، به اسارت مسلمانان در آمدندوبه مدينه آورده شدند.

چون آنها را در پيشگاه خليفه سوّم و اصحاب بزرگ پيامبر حاضر كردند، امير مؤمنان على بن ابيطالب عثمان را به گراميداشت خاندان يزد گرد تشويق كرد و بدين منظور حديثى ازپيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى او خواند كه فرموده بود: «عزيزان قومى را كه به ذلّت افتاده اند، گرامى داريد». شايد يكى از حكمتهاى اين سخن دلجويى ازمردمى باشد كه همواره سران وبزرگان خود را مورد احترام قرار مى دادند، تا مبادا پرده هاى كينه و دشمنى ميان آنان و پذيرش اسلام، مانعى ايجادكند. چون عثمان در اين باره درنگ كرد، امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود:

«به خاطر خدا سهم خود و سهم بنى هاشم را از اينان آزاد كردم».

انصار و مهاجران نيز در اين كار از آن حضرت پيروى كردند. خليفه هم چاره اى جز اين فرا روى خود نديد. آنگاه امام على پيشنهاد داد كه هر يك از اسرا را به حال خود بگذارند تا همسرى مناسب براى خود برگزينند.يكى از دختران يزد گرد؛ امام حسين را برگزيد و دوّمى نيز امام حسن وبنابه قولى محمّد ابن ابى بكر را به همسرى خود انتخاب كرد.

«شهربانو» در اين سال بار دارشد و در نيمه جمادى الاوّل سال 33هجرى نخستين فرزند خويش را به دنيا آورد و در همان روزهاى اول پس از زايمان بدرود حيات گفت. سپس يكى از كنيزان امام حسين متكفّل نگهدارى كودك شد.

بدين ترتيب. امام زين العابدين در دامن آن كنيزبزرگ شد. مردم مى پنداشتند كه آن زن مادر واقعى امام سجّاد است درحالى كه او كنيز امام حسين بود.(37)

امام سجّاد هفت ساله بود كه پدر بزرگش، اميرمؤمنان عليه‌السلام در محراب مسجد كوفه به شهادت رسيد. پس از چند ماه اهل بيت به مدينه بازگشتند، جايى كه على بن الحسين در خانه هاى آكنده از بوى خوش پياميرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رشد كرده بود. امام هفده ساله بود كه عمويش امام حسن مجتبى را با زهر به شهادت رساندند.

امام سجّاد در سايه پدر بزرگوارش امام حسين، نقش رهبرى را درروياروئى با ارتداد جاهليّت مآب اموى را تجربه مى كرد.

در باره ويژگى اين مبارزه وريارويى آرام و مخفيانه، اطلاعات اندكى در دست است. در واقع ازاين دوره تنها سخنرانيهاى امام حسين عليه‌السلام بر عليه معاويه ونامه هاى آتشين آن حضرت به او وقيامهايى كه به رهبرى اصحاب پيامبر كه هواخواه اهل بيت آن حضرت بودند، براى ما باقى مانده است.

امّا به نظر نگارنده همين اطلاعات اندك مى تواند تصوير كاملى ازاوضاع سياسى كه امام سجّاد در زمان پدرش، يعنى در سنين جوانى با آن دست به گريبان بوده، در پيش روى ما به نمايش بگذارد.

## پس از عاشورا

اين نيروى جنبش سياسى در زمان معاويه، هر چه بود در واقع به مثابه آتشى در زير خاكستر به شمار مى آمد كه معاويه با زيركى معروف خويش و با وسايل گوناگون همچون بذل و بخشش اموال و مناصب، به عنوان حق السكوت به آزمندان و خوراندن عسل زهر آلود به آزادگان، اين وضعيّت را ايجاد كرده بود.

جريانهاى سياسى بى صبرانه در انتظار نابودى معاويه بودند از همين روحادثه كربلا، در واقع جرقه اى بود كه آتش انقلابها را در چهارگوشه جهان اسلام بر افروخت اين حادثه درست در زمانى روى داد كه وارث ابوسفيان و مرد زيرك عرب (معاويه) چشم از جهان بر بست بدين ترتيب، بامرگ معاويه عصر انقلابهاى مخالف «جاهليّت پنهان» آغاز گرديد.

پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام، مدينة الرسول به قيام برخاست ويزيدبن معاويه را از حكومت بر كنار كرد. در مكّه عبداللَّه بن زبير قيام كردو خواهان خلافت شد. در كوفه، قيامى به رهبرى سليمان بن صرد و سپس به رهبرى مختار صورت پذيرفت. بدين سان، وقوع قيامها و انقلاب ها و يژگى حيات سياسى حاكم بر كشور اسلامى و شيوه و روش شاخص آن در رويا رويى با طغيان و تباهى به شمار مى آمد.

از اين رو مى توانيم روزگار زندگى امام سجّادعليه‌السلام به ويژه اندكى پس ازواقعه عاشورا را عصر قيامها و انقلابها نامگذارى كنيم.

انقلاب به خودى خود هدفى مقدّس نيست، بلكه هدف مقدّس همين ارزشهاى والايى است، كه موجبات انقلابها را فراهم مى آورد. وگرنه زيان اين انقلابها فراتر و بزرگتر از سود آن خواهد بود. آيا مگر انقلاب فى نفسه، طغيان عليه نظام حاكم و آشفته ساختن فضاى امنيّت و ايجاداضطراب و خونريزى نيست؟ البته! بنابر اين انقلاب وضعيتى استثنائى است كه عقلا آن را نمى پسندند امّا همين انقلاب شرعيت و قداست خودرا از همان اهداف والايى كه قصد رسيدن و تحقّق بخشيدن به آنها را دارد،كسب مى كند. انقلاب به معنى كلى خود، مردم را از تاريكيهاى جمودونادانى و ستم به روشنايى حركت وعقل و عدالت هدايت مى كند، ويژگى و شاخصه زندگى پيامبران و امامان وبندگان نيك خداوند گشته است.

از آنجا كه انقلاب زنگار غفلت و بى تفاوتى را از دل مى زدايدوابرهاى درهم و تاريك ستم و تجاوز را از تشكيلات انقلابيون دوروپراكنده مى سازد، وكابوس طغيان و تباهى را از جامعه ريشه كن مى كند، مسئوليّت هر رزمنده و نشان حقانيت هر فرد با كرامت و باشرف مى گردد. از اين روست كه وحى نيز در ضمن تعبير «قيام براى خدا» بر هدف انقلابها تأكيد كرده است. خداوند متعال مى فرمايد:

(قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا للَّهِ ِ...) (38)

«بگو همانا شما را به يك سخن پند مى دهم آن كه بخاطر خدا قيام كنيد...»

و نيز مى فرمايد: (قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ للَّهِ) (39)

«نگهداران عدالت باشيد و براى خدا گواهى دهيد.»

همچنين وضعيّت انقلابهايى كه به بركت شهادت امام حسين عليه‌السلام تمام آفاق ديار اسلام را فراگرفته بود، به هويّت ورنگ و روح و ارزش نيازداشت تا در ضمير امّت استوار گردد و همچون بارقه اى زود گذر و طوفانى گذرا از پرتو افشانى و حركت باز نايستد. اين انقلاب مى بايست راهى مكتبى و مستقيم براى خود برگزيند تا آلت دست افراد آزمند يا متهورى همچون عبداللَّه بن زبير، كه از انقلاب به بدترين شكل سوء استفاده مى كردند، قرار نگيرد.

ابن زبير پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام به منبر مى رود و بر آن حضرت درود مى فرستد و قاتلش را لعن مى كند و آنگاه يزيد را از خلافت خلع مى كند امّا همين كه پايه هاى حاكميتش را مستحكم مى پندارد، كينه خودرا با اهل بيت پيامبر آشكار مى گرداند و حتّى بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم درود نمى فرستد.

بنابر اين، به خاطر آن كه اوضاع انقلابى، مركب راهوار هر قدرت طلب نشود، و كسانى همچون ابن زبير از آن سوء استفاده نكنند، امام سجّاد عليه‌السلام گام به صحنه نهاد تا هويّت مكتبى و رنگ الهى و شكوه و جلال انقلاب را كه در ارزشهاى وحى نمود مى يافت و راه راست و استوارى راكه شريعت خداوند آن را ترسيم كرده بود، بدان باز ببخشد.

شايد بتوان گفت كه اين حياتى ترين نقش رهبرى بود كه امام سجّادعليه‌السلام بدان همّت گمارد. اين نقش هيچ گاه پيامد وضعيّت مزاجى وجسمانى امام نبود و يا ربطى به اين نداشت كه مثلاً آن حضرت خودشاهد وقايع فاجعه آميزى همچون واقعه كربلا بوده و آن واقعه در وى تأثير بسيار نهاده و جز گريه و شيون و زارى در طول زندگى خود، دست به كارى ديگر نزده است!

آرى، واقعه كربلا «عاشورا» در روح بزرگ آن حضرت اثرى ژرف ازخود بر جاى نهاد. امّا نبايد فراموش كرد، كه امام معصوم تكليف الهى خويش را انجام مى دهد.

نه آنچه را كه حالتهاى روحى روانى اش بر وى مقرّر مى دارند. دليل ما بر اين امر آن است كه امام زين العابدين كه روح بزرگوارش به تهجد و گريه عجين گشته پس از شهادت پدرش، همراه باحضرت زينب پيام رسان عاشورا مى شود. آيا مى دانيد پيام عاشورا چه بود؟ اين پيام، پيام زخمهاى فردى انقلابى، و خونى جوشان، و دردى طغيانگر و قيامى آرام ناپذير بود.

مگر خطبه آتشين آن حضرت در ميان كوفيان، آن هم پس از گذشت سه روز از فاجعه كربلا را نشينده ايد كه چه سان احساس همدردى آنان را برانگيخت و از دلهايشان زنگار ترس وترديد را زدود تا آنجا كه مردم به آن حضرت گفتند: هر چه مى خواهى به ما فرمان ده. مطيع فرمان توييم. ما يزيد را خواهيم گرفت و از كسانى كه به تو و ما ستم كرده اند، بيزارى مى جوييم.

امّا آن حضرت به آنها گفت:

«درخواست من از شما اين است كه نه با ما باشيد و نه بر ما».

اينك به قسمتهايى از اين سخنرانى پر شور و انقلابى گوش فرا دهيد.

امام سجّادعليه‌السلام به مردم اشاره كرد. همه ساكت شدند. آنگاه خدا راستود و بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درود فرستاد و فرمود:

«اى مردم! هر كه مرا مى شناسد، خوب مى داند كه من كيستم و آن كه مرانمى شناسد، اينك خودم را به او معرفى مى كنم. من على پسر حسين پسر على هستم. من پسر كسى هستم كه در كنار رود فرات سر بريده شد. من پسر كسى هستم كه حرمتش دريده شد و ثروت و دارايى اش به يغما رفت. پس شما باكدامين چشم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى نگريد، آن هنگام كه به شما مى فرمايد: عترتم را كشتيد وحرمتم را دريديد پس از امّت من نيستيد» سپس آن حضرت گريست. (40)

و نيز هنگامى كه آن حضرت را به اسيرى نزد ابن زياد بردند، با وى كه مى پنداشت تا ابد بر خط مكتبى پيروز شده، به ستيز برخاست و فرمود:

«بزودى ما و شما خواهيم ايستاد (در پيشگاه خداوند) و مورد پرسش قرار خواهيم گرفت. آنگاه شما چه پاسخى خواهيد داد؟ ولى، به خاطر دشمنى با جدّ ما به دوزخ برده خواهيد شد». (41)

زمانى كه ابن زياد آهنگ قتل امام را كرد، آن حضرت به او گفت:

«آيا تو مرا به قتل تهديد مى كنى؟! مگر نمى دانى كه قتل براى ما عادت است، و شهادت كرامتى براى ما از جانب خداوند است».

موضع گيرى آن حضرت در برابر طاغوت و جنايتكار بزرگى مانند يزيدكه از هيچ جنايت زشتى در سالهاى كوتاه حكومتش فرو گذارى نكرد، اوج مبارزه و نمونه اى والا در جهاد با كلمه به شمار مى آيد.

يك بار ديگر نيز، زمانى كه خطيب يزيد در مسجد جامع اموى اهل بيت پيامبرعليهم‌السلام را مورد دشنام و ناسزا قرار داد، امام سجّاد به پاسخ گويى برخاست و گفت:

«واى بر تو اى سخنران خشنودى مخلوق را به خشم خالق خريدى ودوزخ را جايگاه خود گردانيدى!»

سپس به يزيد نگاه كرد و از او خواست كه بر منبر رود. يزيد چاره اى جز قبول درخواست امام نداشت. چون امام سجّادعليه‌السلام بر منبر قرار گرفت آن خطبه بليغ را كه هنوز صداى آن در جهان انعكاس دارد، ايراد كرد.

وقتى طاغوت عراق، حجاج بن يوسف ثقفى، خانه كعبه را ويران كردامام سجادعليه‌السلام به او گفت «اى حجاج! آهنگ بناى ابراهيم و اسماعيل كردى و آن را در كوى و خيابان افكندى و به يغمايش بردى. انگارمى پندارى كه اين ميراث توست».

حجاج با شنيدن اين سخنان بر فراز منبررفت و مردم را سوگند داد كه هر چه برده اند بازپس بياورند. (42) بنابراين شجاعت، خوى و خصلت امام چهارم بود امّا شرايطى كه آن حضرت درآن به سر مى برد، از كمبود انقلاب و شجاعت خبرى نبود.

زيرا واقعه كربلا، ضمير امّت را از شجاعت آكنده بود در عوض اين دوران به ويژگى ايمانى كه مرتبط با انقلاب و اهداف ارزشمند آن بود، نياز شديد داشت، و از همين رو، امام كوشش خود را به اين سمت متوجّه كرد! برخى ازساده انديشان مى پندارند كه اين امر، از شخصيّت امام سجّادعليه‌السلام نشأت مى گيرد چنان كه در باره پيامبران نيز معتقدند كه فداكارى ابراهيم و صبرنوح و تندى موسى و زهد عيسى عليهم‌السلام و اخلاق حضرت محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگرصفات متمايز هر يك از فرستادگان خدا، ويژگى خاصّ شخصيتى آنان ومعلول حالات مزاجى ايشان بوده است. حال آنكه اينان از ياد برده اند كه خداوند خود آگاهتر است كه رسالت خويش را در كجا قرار دهد.

در واقع خداوند هر كجا حكمتش اقتضا كند رسالت خويش را همان جا مى نهد.

ويژگيهايى كه از هر يك از پيامبران ظاهر شده، مطابق با شرايطى بوده كه در آن مى زيسته و نيز طبق روحيه مردمانى بوده كه با آنها سروكار داشته اند.

تا آنجا كه اگر فرض كنيم پيامبرى در مقام و موقعيّت پيامبرى ديگرمبعوث مى شد، بدون ذره اى كم و كاست همان رفتارى را پيش مى گرفت كه آن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پيش گرفته بود.

هر يك از ائمه همچون انبيا، برنامه اى داشته اند كه مطابق آن عمل مى كرده اند و اين برنامه در ضمن سياق تاريخى كه در آن مى زيسته اند، طراحى شده بود.

امام سجّادعليه‌السلام نيز بر مبناى اين برنامه الهى عمل كرد. زندگى آن حضرت قلّه عبادت و زارى به درگاه خدا و نشر روح ايمان در جامعه وتربيت مردانى بزرگ همچون زهرى و سعيد بن جبير و عمر بن عبداللَّه سبيعى و... در زهد و تهجد بود.

بدين سان برنامه امام سجّادعليه‌السلام راه امامتش را ترسيم كرده بود. برنامه آن حضرت تأكيد بر بعد روحى بود مضافاً آنكه آن حضرت طلايه دار ديگرامامان در حوادث دشوار پس از خود بود با اين تفاوت كه نياز به اين بعدروحى در زمان امام زين العابدين بيشتر احساس مى شد و براى همين آن حضرت نيز بيشتر در اين جهت تلاش مى كرد. امّا پرسش اينجاست كه: امام چگونه از عهده اين مهم بر آمده؟ واز چه راهى براى رسيدن به اين هدف بزرگ استفاده كرد؟

## روش امام زين العابدين در تربيّت روحى

از آنجا كه ائمه هدى، براى تمام نسلها در هر ديار و دوره اى مشعلهاى فروزان حقّند و از آنجا كه شرايط حاكم بر يك ديار و دوره با آنچه برديار ودوره اى ديگر تفاوت دارد و از آنجا كه خداوند، رسالتهاى خويش را با بر انگيختن حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جانشينان معصوم حضرتش پايان بخشيده است، پس حكمتش اقتضا مى كند كه سيره هر يك از آنان جهت هدايت با روشى خاص متمايز باشد، تا روشهاى گوناگون آنان، گنجينه اى پر بار براى مردم باشد. تا هر كس مطابق با خود و شرايط ويژه اى كه در آن به سر مى برد، از آنها بهره گيرد.

شيوه ايمانى امام على بن الحسين عليهما‌السلام همان شيوه اى است كه به طوركلى با شرايطى كه اينك در برخى از كشورهاى ما به چشم مى خورد،تناسب دارد. زيرا خداوند حالت انقلابى را به ما ارزانى داشته كه اين حالت همواره به روح ايمانى روز افزونى نيازمند است تا مباد انقلاب ازراه مستقيم و دينى خويش جدا گردد، و سياست و منافع وشرايط آن، طهارت ايمانى را كه تلاشگران راه خدا بدان نيازمندند از بين ببرد.

## روش و برنامه امام عليه‌السلام چه بود؟

اولاً: بندگان مخلص و پاكدل پيش از آنكه به زبان، مردم را به خدافرا بخوانند، باكردار خويش راه خدا را تبليغ مى كنند. آنان به مردم فرمانى نمى دهند مگر آنكه خود پيش از آنان، آن كار را انجام داده باشند.

زندگى امام سجّاد، صفحه ايمانى تابناك و پاكى بود كه ما در فصل ديگر درباره آن سخن خواهيم گفت. صحابى مشهور پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، جابر بن عبداللَّه انصارى در باره امام سجّاد گفته است: در فرزندان پيامبران كسى راچون على بن الحسين نديدم!

ثانياً: تربيّت نسلى از علماى ربّانى كه آنان نيز به نوبه خود دانشمندان و انقلابيون و بندگان صالح را تربيت كردند. بدين سان تعاليم امام از طريق جانهاى پاك سلسله وار به ديگران انتقال مى يافت.

در ميان اين افراد، مردانى از عرب و موالى بودند و هر يك داستان وتاريخى براى خود داشتند. بياييد از عطر خوش سيره حواريون و ياران امام سجاد عليه‌السلام كه اكثراً از تابعين بودند، اندكى بهره مند شويم:

الف - سعيد بن جبير يكى از اين تابعين بود كه روح ايمان را از امام زين العابدين عليه‌السلام بر گرفته بود. او در عبادت و جهاد سر مشق بود و به «بصير العلماء» شهرت داشت. تمام قرآن را در دو ركعت مى خواندوآوازه علم ودانش او در ميان دانشمندان چنان بود كه مى گفتند: بر روى زمين كسى نيست جز آنكه به دانش سعيد بن جبير نيازمند است. (43)

سعيد به دست طاغوت عراق، حجاج، به شهادت رسيد. امام صادق درباره او فرمود:

«سعيد بن جبير به على بن الحسين اقتدا مى كرد و على هم او رامى ستود. علّت اينكه حجاج او را كشت نيز همين بود. سعيد مردى راست كردار بود». (44)

از متن گفتگوى پر شورى كه ميان او وجلاّد فرومايه بنى اميّه رد وبدل شده، مى توان به اوج استقامت و پايدارى اين دانشمند ربّانى پى برد.

گفته اند چون او را نزد حجاج بن يوسف ثقفى بردند، حجاج به اوگفت: تو شقى بن كسير هستى.

سعيد پاسخ داد: مادرم مرا بهتر مى شناسد او مرا سعيد بن جبير نام نهاد.

همچنين نقل كرده اند كه حجاج از وى پرسيد كه دوست دارى چگونه كشته شوى؟ سعيد پاسخ داد: تو خود انتخاب كن حجاج گفت: چرا؟سعيد پاسخ داد: چون مرا بهر روشى كه بكشى من تو را در روز قيامت به همان شيوه به قتل مى رسانم.

ب - ابو اسحاق عمر بن عبداللَّه سبيعى همدانى از ياران مورد اعتماد امام سجادعليه‌السلام بود. وى در عبادت به مرتبه اى رسيده بود كه درباره اش مى گفتندكه در آن روزگار عابدتر از وى كسى نبود چرا كه هر شب يك بار قرآن راختم مى كرد و چهل سال نماز صبح را با وضوى نماز شب به جاى مى آورد.او محدّث بود و در نزد عام و خاص هيچ كس در نقل روايت از او موثّق تربه شمار نمى آمد. (45)

ج - «زهرى» در دربار امويّان كار مى كرد. روزى مردى را مجازات كرد و آن مرد هنگام مجازات جان سپرد. اين امر موجب ترس و وحشت او شد و در نتيجه از دربار گريخت. و براى مدت نُه سال در يكى از غارهااعتكاف گزيد. امام سجّادعليه‌السلام در سفر خود به حج، در ميان راه او را ديدبه وى گفت:

«من بر تو از يأست بيش از گناهت مى ترسم. ديه اى براى خانواده (مقتول) بفرست و خود به سوى خانواده ات روانه شو. در پى دينت باش».

زهرى گفت: سرورم مشكل مراحل كردى. خدا خود آگاهتر است كه رسالت خويش را در كجا قرار دهد.

زهرى به خانه خود رفت و در شمار ياران امام على بن الحسين عليهما‌السلام جاى گرفت. از اين رو يكى از بنى مروان به طعنه به او مى گفت: زهرى، پيامبرت، (يعنى امام سجاد) چه مى كند؟! (46)

از اين روايت مى توان پى برد كه خداوند چه گونه مردم را به وسيله امام هدايت مى كند تا آنجا كه كار گزار بنى اميّه و يكى از بزرگترين ومشهورترين علما در نزد فرقه هاى اسلامى همچون زهرى را به راه راست رهبرى مى نمايد.

د - سعيد بن مسيب بن حزن از تابعين بزرگى بود كه به دست اميرمؤمنان تربيّت شده بود و در خط اهل بيت عليهم‌السلام جاى داشت و جزواصحاب برگزيده امام سجّاد بود آن حضرت در باره وى فرموده است:

«سعيد بن مسيب داناترين مردم به آثار گذشتگان است». (47)

روزى، مردى به سعيد گفت: هيچ كس را از فلانى پرهيز كارتر نديدم. سعيد گفت: آيا على بن الحسين را ديده اى؟ مرد گفت: نه. سعيد گفت: من هيچ كس را از او پرهيزگارتر نديدم. (48)

علاوه بر اينها گروه بسيارى از علماى بزرگ اسلام نيز بوده اند كه درس زهد وتقوا و تفسير و حكمت و فقه را از محضر امام سجّادعليه‌السلام فراگرفتند. شيخ مفيد در اين باره مى گويد: فقها از آن حضرت، دانشهاى بسيارى فراگرفتند و مواعظ ودعاها و فضايل قرآن و حلال و حرام را ازآن حضرت ياد گرفته، و حفظ كردند.

ابن شهرآشوب گويد: كمتر كتابى در زهد و موعظه يافت مى شود كه درآن از قول امام زين العابدين روايتى نقل نشده باشد. (49)

امام سجّاد به طلاب علم كه در مدينه به ديدارش مى آمدند، بسياراحترام مى گذاشت و اين امر را سفارش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانست.دانشمندان پيش از آنكه از علم و معرفت آن حضرت بر خوردار گردند ازرفتار ايشان، هدايت وپرهيزكارى را الهام مى گرفتند.

براستى چه كسى بود كه نور خدا را در اين چهره الهى و از چشمى كه ازترس خدا سرشار بود و پيشانى كه در اثر سجود پينه بسته بود و زبانى كه هيچ گاه از ياد خدا غافل نمى شد و كلاً از سيره او كه نور خدا از آن تابان بود، الهام نگيرد؟!

عبداللَّه بن حسن مى گويد: مادرم فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام مرامى گفت كه در محضر على بن الحسين بنشينم. من هيچ گاه در محضر اوننشستم مگر آنكه وقتى بر مى خاستم از او خيرى آموخته بودم. اين خير ياترس از خدا بود كه با ديدن خدا ترسى وى در دلم ايجاد مى شد و يا دانشى بود كه از او بهره مند مى شدم. (50)

موج فتوحات اسلامى، هر روز كشور جديدى را فرا مى گرفت و بخش تازه اى به پيكر حكومت اسلامى اضافه مى كرد امّا اين پيكر به محركى ايمانى نياز داشت تا فرهنگها و سنّتها و منافع گوناگون را در بوته امّت واحده، ذوب كند.

امام زين العابدين عليه‌السلام و ياران و هواداران وى، با به كار بستن راههاوشيوه هاى گوناگون مسئوليّت اين مهم را بر دوش داشتند. آن حضرت به موالى بسيار احترام مى گذاشت. موالى مردمى بودند كه پس از فتح كشورهايشان به وسيله اسلام و بهره ورى كافى از معارف الهى؛ به دين اسلام گرايش مى يافتند.

بسيارى از موالى، جز و ياران خوب امام سجّادعليه‌السلام بودند امام نيز دراستوار ساختن ارزشهاى الهى در دل گروهى از افراد برگزيده آنان، شيوه اى بى نظير داشت. بدين ترتيب كه برده اى را مى خريد و با بهترين شيوه با اوبر خورد مى كرد و پس از مدّتى وى را آزاد مى كرد و براى آنان امكانات يك زندگى خوب را فراهم مى نمود بنابر اين هر يك از اين بردگان آزادشده، به صورت يك رسانه تبليغاتى براى امام سجّاد در ميان افراد قوم خود در مى آمدند.

بياييد پيش از آنكه بدانيم امام سجّادعليه‌السلام چگونه بردگان خود را آزادمى كرد به شيوه رفتارى آن حضرت با ايشان نگاهى بيفكنيم. در واقع اين اخلاق حسنه، براى بردگان در كنار هدايت مستقيم آن امام خود مكتبى عملى محسوب مى شد.

يكى از راويان به نام عبد الرزاق مى گويد: كنيز على بن الحسين عليهما‌السلام براى ايشان آب آورد تا آماده نماز شود. ناگهان آفتابه از دست كنيز افتادوبه صورت امام سجّاد اصابت كرد و صورت آن حضرت را مجروح نمود.امام سرش را بلند كرد و به كنيز نگريست. كنيز گفت: خداوند مى فرمايد: (وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ) امام فرمود: خشم را فرو خوردم. كنيز گفت: (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) امام به او فرمود: خداوند تو را ببخشايد. كنيزگفت: (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) امام فرمود: برو كه در راه خداوند عزّ و جل آزادى!(51)

آن حضرت با بردگانى كه در نظر گروهى از مردم آن روزگار، سرشتى جز سرشت انسان داشتند، اين گونه برخورد مى كرد، چگونه مى توان قبول كرد كه اين اخلاق والا در آنان مؤثر واقع نشود؟! روايت زير نيز صحنه والايى از گذشت وجوانمردى وايثار آن حضرت را به نمايش مى گذارد:

عدّه اى ميهمان نزد آن حضرت نشسته بودند. امام از خدمتكارش خواست كه زودتر گوشتى را كه در تنور بود برايش بياورد. خدمتكار به سرعت آنرا به طرف امام آورد امّا ناگهان چنگكى كه در دست داشت،افتاد و به سر يكى از پسران آن حضرت كه زير پلكان بود، خورد و او راكشت امام به خدمتكار كه متحيّر و نگران شده بود فرمود: «تو آزادى چون عمداً مرتكب اين قتل نشدى» وآنگاه خود به كار كفن و دفن فرزندش پرداخت.(52)

يكى از بردگان آزاد شده امام سجّادعليه‌السلام متولّى آباد ساختن زمين آن حضرت شد. امّا وى نتوانست اين كار را به خوبى انجام دهد و در نتيجه باعث خرابيهاى بسيار گرديد. امام از اين بابت عصبانى و ناراحت شد و باتازيانه اى كه در دست داشت بر آن فرد زد، امّا از كرده خود پشيمان شد.چون به منزل خويش بازگشت، در پى آن شخص فرستاد. وقتى آن فرد آمدديد كه امام سجّاد برهنه نشسته و تازيانه را هم پيش روى خود دارد. اوفكر كرد كه حتماً امام مى خواهد او را مجازات كند از اين رو بيشترترسيد. امام سجاد به او گفت:

«من در باره تو كارى كردم كه اصلاً پيش از آن سابقه نداشت. آنچه كردم لغزشى بود كه از من سر زد. اين تازيانه را بگير و مرا قصاص كن».

مرد گفت: سرورم! به خدا سوگند من گمان كردم كه تو مى خواهى مرامجازات كنى حال آنكه من نيز مستحق مجازات هستم، پس چگونه شمارا قصاص كنم؟!

امام گفت: واى بر تو قصاص كن! مرد گفت: پناه بر خدا! شما بى گناه و بى تقصيريد. امام چند بار ديگر از آن مرد خواست كه وى را قصاص كندو آن مرد نيز هر بار با گفتار خود امام را بزرگ مى داشت. چون امام زين العابدين عليه‌السلام ديد كه آن مرد او را قصاص نمى كند فرمود: «حال كه مراقصاص نمى كنى آن زمين به عنوان صدقه براى توست».(53)

آنچه گفته شد نمونه هايى از اخلاق والاى امام در برخورد با موالى بود.شيوه بنده آزاد كردن امام نيز شيوه اى بسيار متمايز بود كه تاريخ آن را باشكوه وشگفتى روايت مى كند. ابن طاووس در كتاب «شهر رمضان» كه معروف به «اقبال الاعمال» است از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه فرمود: وقتى ماه رمضان فرا مى رسيد، على بن الحسين هيچ يك ازغلامان و كنيزانش را توبيخ نمى كرد، و چنانچه بنده اى مرتكب خطا وگناه مى شد آن گناه را پيش خود يادداشت مى كرد كه فلان غلام اين گناه را درروز فلان انجام داد و يا فلان كنيز اين گناه را مرتكب شد. تا اينكه شب آخر ماه مبارك فرا مى رسيد، امام همه را به گرد خود جمع مى كرد و ياد داشتهاى خود را بيرون مى آورد.

سپس مى فرمود: فلانى تو چنين وچنان كردى امّا من تو را تاديب نكردم و آيا به خاطر مى آورى؟ بنده مى گفت: آرى به ياد دارم اى فرزند رسول خدا. امام به همين ترتيب تمام بندگانش را باز خواست مى كرد و از آنان اقرار مى گرفت، سپس خود درميانشان مى ايستاد و مى گفت: بانك بر آريد و بگوييد:

«اى على بن الحسين، پروردگارت تمام اعمال تو را گرد آورده همچنان كه تو تمام اعمال ما را گرد آورده اى. نزد او كتابى است كه به حق بر تو سخن مى گويد و هيچ كوچك و بزرگى را فرو گذار نكرده، جز آنكه تمام آنها را گرد آورده است. و تو هر آنچه را كه كرده اى نزد او حاضرمى يابى چنان كه ما تمام آنچه را كه كرده ايم نزد تو حاضر مى بينيم. پس عفو كن و بگذر تا خداوند تو را ببخشايد و از تو بگذرد. كه او مى فرمايد:پس ببخشاييد و چشم بپوشيد. آيا دوست نداريد كه خداوند (گناهانتان را) براى شما بيامرزد»؟! امام سجّادعليه‌السلام اين سخنان را مى گفت و به آنان تلقين مى كرد و خدمتكارانش با آن حضرت همصدا مى شدند. امام در ميان آنان مى ايستاد و مى گريست و مى گفت:

«پروردگارا! تو ما را فرمودى كه از كسانى كه به ما ستم كرده اند، بگذريم وما كسانى را كه در حق ما ستم كرده بودند، بخشيديم چنان كه تو خود به مافرموده بودى پس از ما بگذر كه تو، به عفو و بخشش از ما و مأموران سزاوارترى. معبودا كرم كردى. پس مرا مورد اكرام قرار ده چون من بادرخواست از تو به خير و نيكى دست يافتم پس مرا با بهره مندان از خودت درآميز. اى كريم!».

سپس به خدمتكارانش روى مى كرد و مى گفت: من شما را بخشيدم پس آيا شما هم از بديهاى من درگذشتيد؟ همانا من فرمانروايى بد، پست، ستمگر وتحت فرمان پادشاهى كريم، بخشنده، دادگر، نيكى كننده و نعمت دهنده هستم.

غلامان و كنيزان مى گفتند: سرورا! ما از تو گذشتيم حال آنكه تو هيچ بدى در حق ما مرتكب نشدى. آنگاه امام سجاد به آنان مى فرمود: بگوييدخداوندا از على بن الحسين بگذر چنان كه او از ما گذشت. و او را از آتش رهايى بخش چنان كه او ما را از بندگى رهانيد.

غلامان اين سخنان را تكرار مى كردند و امام سجّادعليه‌السلام مى فرمود:«آمين رب العالمين. برويد كه شما را عفو كردم و آزادتان ساختم به اين اميد كه من نيز مورد بخشش قرار گيرم و آزاد شوم». پس چون روز عيدفطر فرامى رسيد، به آنان انعام هايى مى داد كه ايشان را مصون مى داشت واز آنچه مردمان داشتند، بى نياز مى ساخت.

هر ساله در آخرين شب ماه رمضان، بيست بنده يا اندكى كم و زيادآزاد مى كرد و مى فرمود: خداوند متعال در هر شب از ماه رمضان، هنگام افطار هفتاد هزار دوزخى را از آتش مى رهاند. چون آخرين شب ماه رمضان فرا رسد، حضرت سجادعليه‌السلام به همان تعداد كه در طول ماه آزادكرده بود، بنده آزاد مى كند و مى فرمود: «من دوست دارم كه خداوند مرا ببيند كه در خانه ام در سراى دنيا بنده ها را آزاد مى كنم، به اين اميد كه اوهم مرا از دوزخ برهاند».

هيچ خدمتكارى را بيش از يك سال به كار نمى گرفت. وقتى بنده هايى را در آغاز يا ميانه سال مى خريد، با فرا رسيدن شب عيد فطر آنها را آزادمى ساخت، وبه جاى آنها غلامان ديگرى به خدمت مى گرفت و سپس آنها را هم آزاد مى كرد. شيوه آن حضرت تا هنگام شهادت اين چنين بود. امام سياهان را بى آنكه به آنها نيازى داشته باشد، مى خريد و با خود به عرفات مى آورد و بديشان كار خود را روا مى كرد و چون كارش با آنهاتمام مى شد دستور مى داد كه آنها را آزاد كنند و بديشان انعام و مال دهند. (54)

## نقش امام در تبليغات مكتبى

تبليغ مكتبى، يعنى فراخوانى آشكار مردم به خدا و ارزشهايى الهى،كه وحى، مردم را بدانها دعوت كرده است. در منطق اسلامى شايد بتوان كلمه «اذان» را با واژه تبليغ مترادف دانست. هنگامى كه دعوت به خدامهم ترين ركن براى رسالتهاى الهى محسوب شود، مى توان تبليغات را بُعد اساسى و مهم آن به شمار آورد.

واقعه وحشتناك و فجيع عاشورا يكى از بزرگترين انگيزه هاى تبليغاتى بود. مگر امام حسين عليه‌السلام نفرموده است كه: من كشته اشكم؟ مگر از ائمه اهل بيت احاديث متواتر درباره فضيلت گريه بر امام حسين و زيارت مزارش و دعا در زير گنبد او نقل نشده است؟ امام زين العابدين به همراه بازماندگان حادثه كربلا بويژه عقيله بنى هاشم، زينب كبرى اين نقش تبليغاتى را كه امام حسين نيز به خاطر آن شهيد شد، بر عهده گرفتند.

امام زين العابدين سى و پنج سال از عمر شريف خويش را به اين مهم اختصاص داد تا آنكه پايه هاى نهضت مبارك حسينى را در وجدان امّت اسلام، بر محورهاى زير استوار كرد:

الف - نخستين و بزرگترين ابزار تبليغاتى، آشكار ساختن بُعد تراژديك و فاجعه آميز واقعه كربلا بود، تا اين حادثه در عمق وجود نسلهاى آينده، جاويد ماند و شعله اى افروخته در دل مؤمنان باشد تاانگيزه هاى خير و فضيلت را در آنان جان بخشد و آنها را به جهاد و ايثارفرا خواند تا آنجا كه با گذشت قرنهاى متمادى باز هم بگويند: «اى كاش ما نيز همراه تو بوديم تا به اين پيروزى بزرگ نايل مى آمديم». وهمواره سربازى فداكار در راه خدا باشند تا عاشوراى كربلا يك بار ديگر تكرارنشود. يا اگر هم به وقوع پيوست در آن شركت فعال داشته باشند و از حق با تمام نيرو دفاع نمايند.

از اين روست كه مى بينيم امام زين العابدين را يكى از «پنج گريه كنندگان» (55) جهان دانسته و او را در شمار آدم و يعقوب و يوسف وفاطمه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر كرده اند.

آن حضرت سى و سه سال پس از فاجعه كربلا همچنان مى گريست.خوراكى پيش رويش نمى نهادند جز آنكه اشك راه گلويش را مى بست ومى گفت: فرزند دخت رسول خدا را گرسنه كشتند. چون برايش آب مى بردند اشكش سرازير مى شد و مى فرمود: فرزند دختر رسول خدا را لب تشنه از پاى در آوردند.

چون قصابى را كه در حال سر بريدن گوسفند مى ديد از وى مى پرسيدكه آيا گوسفند را آب داده است؟ آنگاه مى گريست و مى فرمود: نوه رسول خدا را در حالى كه در كنار رود فرات بود، تشنه به قتل رساندند.

گريه او دل دوستداران و اهل بيتش را به درد مى آورد.

روزى يكى از دوستدارانش به آن حضرت عرض كرد: اى پسر رسول خدا فدايت گردم من مى ترسم كه شما از بين برويد! فرمود: من از اندوه وغم خويش به خدا شكايت مى برم، درباره خدا چيزى مى دانم، كه شمانمى دانيد. من هرگاه قتلگاه بنى فاطمه را به ياد مى آورم اشك گلو گيرم مى شود. (56)

ب - گريه، تنها رسالتى نبود كه امام زين العابدين آن را براى ثبت درتاريخ بر دوش گيرد. بلكه آن حضرت رسالت «ايجاد حركتهاى انقلابى» را برگزيد. از همان روزهاى آغازين حماسه كربلا، سخنان اهل بيت عليهم‌السلام و در پيشاپيش آنها سخنان امام سجّاد و حضرت زينب كبرى در ويران كردن ديوار سكوت و ترديد و ترس در كوفه و شام و سپس در مدينه منوره، نقش بسيار بزرگى ايفا كرد.

بنابر بعضى از روايات تاريخى هنگامى كه «اشدق»، عامل يزيد ازترس قيام مردم مدينه، اهل بيت را در شهرهاى اسلامى پراكنده كرد،براى نشان دادن مظلوميّت امام حسين در هر محفلى، منبر و دستگاه تبليغاتى نيرومندى برپا شد.

يكى از مشهورترين سخنرانيهاى امام سجّادعليه‌السلام، سخنرانى عميق وجالبى است كه در مسجد شام ايراد كرده و حاوى طرح و شيوه اى براى منبرهاى حسينى است كه اگر ما آن را الگو قرار دهيم، تأثيرى ژرفتروشگرفتر در دل انسانها بر جاى مى نهد. اجازه دهيد پيش از ذكر تمام اين سخنرانى، به برخى از نكات مهم آن اشاره كرده در آن تأمل كنيم:

1. امام سجّادعليه‌السلام هنگامى كه به سخنران پيش از خود مى فرمايد:

«تو خوشنودى مخلوق را به بهاى خشم خالق خريدى و دوزخ راجايگاه خود گردانيدى» و يا آنجا كه به يزيد توجّه مى كند و مى فرمايد:«آيا اجازه مى دهى كه بر منبر نشينم و سخنى بگويم كه در آن خوشنودى خداست و براى كسانى كه در اينجا نشسته اند نفع و ثواب دارد»، در واقع اهداف منبر را مشخص مى سازد. از اينجا مى توان دريافت كه سخنان وارشادات سخنران بايد، خالصانه و از براى خدا باشد. او بايد از آنچه خدا را خشنود مى سازد سخن بگويد و لو آنكه طاغوتها از گفتار او به خشم آيند و بايد از چيزى سخن بگويد كه به حال مردم سودمند افتد نه از چيزى كه زيانشان برساند.

2. آن حضرت سخن خودرا با نام خداوند سبحان آغاز مى كند و مردم رااز مجازات او مى ترساند و ياد مرگ و نابودى را در اذهان آنها زنده مى كندكه هيچ پندى مؤثرتر از مرگ و هيچ مانعى استوارتر از نابودى نيست.

در برخى روايات آمده است كه چون امام زين العابدين سخن خود رادر باره مرگ كامل كرد، مردم بسيار گريستند، چرا كه دلهايشان نرم شده بود و از اين پس با استقبال بيشترى به تحليلهاى سياسى آن حضرت گوش مى سپردند.

3. امام خط درخشان سياسى خود را كه به خاتم پيامبران محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واهل بيت معصوم عليهم‌السلام او مى رسد، براى مردم بيان كرد و ويژگيهاى آنان را كه نمونه هاى والايى در يقين واستقامت و جهاد بودند، بر شمرد.

4. امام سجادعليه‌السلام، پرده از مظلوميّت پدرش سيّدالشّهداء بر گرفت، وپرچم سرخى كه وجدانهاى آزاده را به قيام براى خدا و در راه يارى مظلومان فرا مى خواند، بر دوش گرفت.

اين مورد، از مهم ترين محورهاى منبر حسينى است، تحريك عواطف و تهييج حزن واندوه نهفته در وجدان مردم.

5. پس از آنكه يزيد به مؤذن دستور داد كه با سردادن اذان سخن امام را قطع كند، آن حضرت چنان كه رسم بود منبر را رها نكرد بلكه به هنگام گفتن دوّمين شهادت (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ) مؤذن را متوقف كردومسئوليّت قتل پدرش را برعهده يزيد گذاشت و به قول معروف انگشت برنقطه حساس گذاشت.

از اينجا در مى يابيم كه يك خطيب حسينى نبايد تنها از دور به حقايق سياسى اشاره كند بلكه وظيفه دارد، با صراحت و روشنى به مسائل اشاره كند تا مردم آگاهى يابند و حجّت بر آنها تمام شود.

بدين سان امام سجّاد توانست با به كارگيرى اين شيوه زيبا و درخشان،تخت حكومت يزيد را به لرزه در آورد تا آنجا كه يزيد از جنايت پليدخود بيزارى جست و به انبوه خشمگين جمعيّت كه نزديك بود او را درخود فرو گيرند گفت: اى مردم آيا گمان مى كنيد كه من حسين را كشتم.خداوند، عبيداللَّه بن زياد عامل مرا در بصره لعنت كند كه حسين راكشت!! (57)

اينك به نقل سخنرانى امام كه بايد الگوى منبرهاى حسينى قرار گيرد،مى پردازيم:

«اى مردم شما را از دنيا و آنچه در آن است هشدار مى دهم. چرا كه دنياسراى زوال و نابودى است و (مردم) قرون گذشته را كه دارايى و عمرشان ازشما بيشتر بود، از ميان برده و اينك پيكرهايشان طعمه خاك گشته،واحوالشان دگرگون شده است.

آيا شما پس از ايشان (به دنيا) طمع مى ورزيد. افسوس، افسوس چاره اى جز پيوستن و ملاقات (با مردگان) نيست. پس درآنچه از روزگارتان گذشته و در آنچه باقى مانده بنگريد. وپيش از گذشتن فرصت و خاموش گشتن فروغ آرزو، كردارهاى شايسته اى را كه بر شما روى مى آورد، انجام دهيد. پس بزودى از قصرها گرفته شويد و به قبرها منتقل گرديد و به كردارهايتان محاسبه شويد.

به خدا سوگند چه افراد گنهكارى كه (در آن سرا) حسرتها بر آنها كاملاًچيره گرديد و چه عزتمندانى كه در پرتگاههاى نيستى و نابودى فرو افتاده اندكه ديگر (در آن دنيا) پشيمانى سودى ندارد و از ستمگر دست بر نمى دارند...همه آنچه كرده اند، حاضر يابند و البته پروردگارت به هيچ كس ستم نخواهدكرد». (58)

گويند: به خاطر تأثير عميق مواعظ امام در دل شنوندگان، مردم ناله وشيون سر دادند. آنگاه امام فرمود:

«اى مردم به ما شش چيز داده شد و با شش نعمت برترى يافتيم. علم، حلم، جوانمردى، فصاحت، شجاعت و محبّت در دل مؤمنان به ما داده شد و به اينكه پيامبر برگزيده، حضرت محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ماست و صديق از ماست وطيّار از ماست و شيرخدا و رسولش از ماست و دو سبط اين امّت از مايند،بر ديگران برتى گرفتيم.

پس هر كس مرا مى شناسد كه مى شناسد و هر كه نمى شناسد اينك حسب ونسب خود را براى او بازگو مى كنم.

اى مردم! من فرزند مكّه و منى هستم، فرزند زمزم و صفا، فرزند كسى كه زكاة را بر دوش خود مى كشيد و به اين سوى و آن سو مى برد. من فرزند بهترين كسى هستم كه جامه پوشيد و ردا بر دوش گرفت، من فرزند بهترين كسى هستم كه طواف كرد و سعى نمود، من فرزند بهترين كسى هستم كه حج كرد و لبّيك گفت، من فرزند كسى هستم كه بر براق سوار شد و به آسمان عروج كرد، من فرزندكسى هستم كه از مسجدالحرام به مسجدالاقصى برده شد، من فرزند كسى هستم كه جبرئيل با او به «سدرة المنتهى» رسيد، من پسر كسى هستم كه تا مقام «قاب قوسين او ادنى» رسيد، من پسر كسى هستم كه با فرشتگان آسمان نمازگزارد، من پسر كسى هستم كه خداى بزرگوار به او وحى مى فرستاد، من پسرمحمّدمصطفى هستم. من پسر على مرتضى هستم. من پسر كسى هستم كه انقدربا مردمان جنگيد وشكستشان داد كه عاقبت به يكتايى خداوند، اقرار كردند.

من پسر كسى هستم كه در كنار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دو شمشير مى جنگيد، و با دو نيزه مى جنگيد و دو هجرت كرد و دو بار دست بيعت داد و در بدر وحنين جنگيد و حتّى لحظه اى هم به خداوند كفر نورزيد.

من پسر شايسته ترين مؤمنان و وارث پيامبران و كوبنده ملحدان وپيشواى مسلمانان ونور مجاهدان و زيور عبادتگران و سرور گريه كنندگان وصابرترين صابران و برترين قيام كنندگان از آل ياسين وپرورش يافته رب العالمين، هستم.

من پسر كسى هستم كه به جبرئيل وميكائيل مؤيد و منصور بود، اوقاتل مارقان و ناكثان و قاسطان بود، با ناصبيها پيكار و مبارزه كرد او بهترين مفاخر قريش بود، او نخستين كسى از مؤمنان بود كه به نداى خدا ورسولش پاسخ گفت و دعوت او را پذيرفت، اوّلين سابقان و در هم كوبنده متجاوزان و نابود كننده مشركان بود، او تيرى بود كه از كمانهاى خدا بر منافقان فرود آمده بود، زبان حكمت عابدان و ياوردين خدا و ولى امر او و بستان حكمت خدا و خزانه علم الهى بود.

جوانمرد و بخشنده و پر هيبت، دانا وپاك، ابطحى، پيشگام و شكيبا، روزه دار و مهذب، قيام كننده و قاطع نسل مشركين وبراكنده كننده احزاب مشركين و ثابت قدم و قوى اراده و سر سخت چونان شيرى خشمناك بود. در ميدان كارزار، هنگامى كه نيزه ها به يكديگر نزديك مى شدند و عنان اسبان در كنار يكديگر قرار مى گرفتند، آنها را مى كوبيد ونابودمى كرد. همچون آسياب كه مى گردد و علفها را به كنارى مى افكند. شير حجازوقوچ عراق بود، مكّى و مدنى و خيفى و عقبى و بدرى و أحدى و شجرى ومهاجرى بود. سيد عرب بود و شير جنگ، وارث مشعرين و پدر سبطين،حسن وحسين بود، آرى اين جدّ من على بن ابى طالب عليه‌السلام است».

سپس فرمود:

«من پسر فاطمه زهرايم، پسر سرور زنان...»

آن حضرت همچنان به معرفى خود ادامه داد تا آنكه بانك ناله و فريادمردم به آسمان بلند شد و يزيد ترسيد كه مبادا، مردم بروى بشورند. از اين رو به مؤذن دستور داد تا آذان بگويد و گفتار امام سجاد را قطع كند. چون مؤذن گفت: اللَّهُ أَكْبَر، امام سجّادعليه‌السلام فرمود: هيچ چيز بزرگتر از خدانيست وچون مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّه، امام سجاد فرمود: موى و پوست وگوشت وخونم بر اين گواه است.

همين كه مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّه، امام از فراز منبررو به يزيد كرد و گفت: آيا اين محمّد جدّ من است يا جدّ تو؟ اگر بگويى جدّ توست دروغ گفته و كفر ورزيده اى و اگر بگويى كه او جدّ من است پس چرا عترت وى را كشتى؟

راوى گويد: مؤذن گفتن اذان و اقامه را تمام كرد و يزيد جلو ايستادونماز ظهر را به جاى آورد. (59)

## دعا، وسيله تربيت و تبليغ

خداوند پيام خويش را براى هدايت ما فرستاده است. به نظر شماچگونه مى توانيم به او لبيك گوئيم و پاسخ نداى خداوند را بدهيم؟

كليد اين كار دعاست. دعا شيوه سخن گفتن بنده با پروردگارش است همچنان كه وحى اوج سخن گفتن پروردگار با بندگانش.

دعا ركن اصلى عبادت و پيوستگى و وصل و جوهر نماز است. هردعايى پسنديده و نيكوست. امّا خداوند نعمت دعا را وقتى بر ما ارزانى داشت كه به ما آموخت چگونه از طريق كتابى كه سرشار از دعاهاى اوليايش است، و نيز با دعاهايى كه ما از نيايشهاى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيتش عليهم‌السلام به ارث برده ايم، او را بخوانيم.

به نظر مى رسد كه تمام اين دعاها را بندگان خدا از پيامبران و آنان از وحى الهى، به ارث برده اند، يادست كم بايد اين نيايشها را تجليات وحى بر دلهاى بندگان هدايتگرومقرب خدا دانست، و يا انعكاس معارف وحى بر دلهاى پاك و زبانهاى صادق آنان به شمار آورد.

بنابر اين، دعاهاى مأثور روى ديگر وحى مى باشند. اين دعاها سايه وحى وپرتو درخشان و تفسير و تأويل آن مى باشند. همچنين نيايش ها گنجينه هاى معارف ربّانى و ديواره هاى نفوذ ناپذير حكمت اند و درمقدمه آنها، دعاهاى صحيفه سجاديه قرار دارند كه از كلمات امام زين العابدين عليه‌السلام گرد آورى شده اند.

امام زين العابدين از اين نيايشها، چه هدفى را تعقيب مى كرد؟ بى گمان اين دعاها، پرتويى از قلب روشن شده او به ايمان و سيلابى از دل نورانى او به عشق خدا بود. اين واژه ها بر لبان مردى جارى مى شد كه درمحبّت پروردگارش ذوب مى شد. تمام اين دعاها، رسا و روانند و هيچ نشانى از تكلّف در آنها ديده نمى شود.

آرى اين نيايشها، اهداف فراوانى را تحقّق بخشيدند، برجسته ترين آنها، آن بود كه به بندگان خدا بياموزد كه چگونه با پروردگار بزرگشان سخن گويند و در بارگاهش گريه و زارى سر دهند، و خشنودى او راخواستار شوند و به نامهاى نيكش بخوانند و چگونه از او خواهش كنندوچه بخواهند؟

اين اهداف الهى به نوبه خود به برخى از امور زندگى بخش، منتهى مى شد كه معمولاً مورخان هنگام بر شمردن حكمت صحيفه سجّاديه ازآنها ياد مى كنند و ما نيز به طور بسيار خلاصه به آنها مى پردازيم:

الف - در دوره امام زين العابدين عليه‌السلام فشارها تا آنجا شديد بود كه زينب كبرى عليها‌السلام براى مدّتى واسطه اى ميان امام و مؤمنان در شؤون امامت بود و به فعاليّت مى پرداخت.

در چنين شرايط دشوارى طبيعى بود كه امام از طريق دعاهايى كه تاامروز نيز همچون نسيمى مُشك بار و آرامش بخش در ميان امّت وزيدن دارد، بينشهاى وحى و ارزشهاى رسالت را نشر دهد.

ب - امام به عنوان يك انقلابى خدا جو، از مبارزه با طاغوت و فسادكه او را به خاطر شرايط دشوار زمانه به رنج و سختى مى افكندند، دست بر نداشت بلكه با نيايشهايى كه دستگاه حكومتى نمى توانست او را از آنهامنع كند به مبارزه با دستگاه طاغوت پرداخت. بدين گونه خداوند بر مااتمام حجّت كرده كه هيچ گاه از مبارزه با طاغوتيان از پا ننشينيم و با هروسيله ممكن، حتّى در سخت ترين شرايط اختناق و سركوب، به قيام برضدّ آنها ادامه دهيم.

ج - اين دعاها، با توجّه به محتواى والا و موعظه هاى ربّانى كه در بردارند، وسيله اى براى تربيت مردم بر تقوا و فضيلت و ايثار و جهادمى باشد. نخبگان امّت، همچون گياهى نورسته كه از نور خورشيد تغذيه مى كند، از اين دعاها بهره مند مى شوند. همانند جنبشهاى انقلابى كه جهت بيش برد هدف خود نياز به ابزارى همچون نشريّات مخفى وجلسات محرمانه و شعارها و اعلاميّه ها دارند تا اعضا و هواداران خودرا در راه مبارزه به پيش سوق دهند.

اين نيايشهاى پاك نيز ابزار مكتبى نخبگان مؤمنى بود كه به رويارويى با نظام اموى مى شتافتند.

دعاهاى امام كه اينك در مجموعه اى به نام «صحيفه سجّاديه» جمع آورى شده، همان انگيزه ايمانى است كه روح ايمان را در شرايط سخت ودشوار براى ما به ارمغان مى آورد. من گمان نمى كنم كه پس از قرآن كتابى همچون صحيفه سجّاديه باشد كه اين گونه قلب محرومان را تسلى بخشد و خون انقلاب را در رگهاى مستضعفان به جوش آورد، و دلهاى مجاهدان را به درخشش خود روشن كند و هدايتگر انقلابيون در راه مبارزه باشد. درود خداوند بر اين روح پاكى كه در اين كتاب موج مى زند،و درود خداوند بر كسانى كه هر بام و شام، با خواندن اين دعاها به درگاه حضرتش زارى مى كنند، وپيوند با او را مى جويند.

## شعر، منبر سيّار

نغمه هاى حيات، در ژرفاى وجود انسانى در قالب اوزان و معانى بديع شعرى، نمودار مى شوند. اعراب در زمان جاهليّت و نيز در قرون نخستين اسلام، به شعر توجّه بسيارى نشان مى دادند.

پروردگار نيز در سوره شعراء، سرايندگان مؤمنى را كه به يارى مظلومان همّت مى گمارند،ستوده است. امامان معصوم عليهم‌السلام به شعر به عنوان منبرى سيّار كه به سرعت در ميان مردم نفوذ پيدا مى كند، توجّه نشان مى دادند، همچنان كه طاغوتيان نيز به نوبه خود از شعر به عنوان ابزارى براى تبليغات دروغين وگمراه كننده خود بهره مى بردند.

امام زين العابدين عليه‌السلام نيز گاهى شعر مى سرود. مشهور ترين شعرى كه از آن حضرت نقل كرده اند ابيات جاويد زير است كه در آنها مى فرمايد: (60)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نَحْنُ بَنُو الْمُصْطَفى ذُو غُصَصٍ  |  | يَجْرَعُها فِى الْأَنامِ كاظِمنا(61)  |
| عَظِيمَةٌ فِى الْأَنامِ مِحْنَتُنا  |  | أَوَّلُنا مُبْتَلى وَآخِرُنا(62)  |
| يَفْرَحُ هذَا الْوَرى بِعيدِهُمْ  |  | وَنَحْنُ أَعْيادُنا مآتِمُنا(63)  |
| وَالنَّاسُ فِى الْأَمْنِ وَالسُّرُورِ ما  |  | يَأْمَنُ طُولَ الزَّمانِ خائِفنا(64)  |
| وَما خُصِصْنا بِهِ مِنَ الشَّرَفِ الطَّا  |  | ئِلِ بَيْنَ الْأَنامِ آفَتَنا(65)  |
| يَحْكُمُ فينا وَالْحُكْمُ فيهِ لَنا  |  | جاحِدَنا حَقَّنا وَغاضِبَنا(66)  |

ابن شهرآشوب نيز در مناقب، اين ابيات را به امام سجّادعليه‌السلام نسبت داده است:(67)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَكُمْ ما تَدَّعُونَ بِغَيْرِ حَقٍ  |  | إِذا مَيِزَ الصَّحاحُ مِنَ الْمِراضِ(68)  |
| عَرَفْتُمْ حَقَّنا فَجَحَدْتُمُونا  |  | كَما عَرَفَ السَّوادُ مِنَ الْبَياضِ(69)  |
| كِتابَ اللَّهِ شاهِدُنا عَلَيْكُمْ  |  | وَقاضينا الْإِلهُ فَنِعْمَ قاضٍ(70)  |

امّا تأييد آن حضرت از سوى شاعران مدافع حق را مى توان از خلال ماجرايى كه براى "فرزدق" رخ داده، دريافت. فرزدق اگر چه جزوشعراى دربار اموى بشمار مى آمد، امّا از نظر تاريخى او به بيت علوى گرايش دارد و زمانى كه فرصتى مى يابد، قريحه اش به جوش آمده قصيده شكوهمند و معروف خود را در مدح امام مى سرايد. چون هشام وحكومت اموى بروى خشم مى گيرند و او را زندانى مى كنند، امام فوراً براى اوانعامى مى فرستد چنان كه برخى از مورخان مى نويسند فرزدق از آن پس تا پايان عمر در سايه امامت راستين اسلام زندگى خود را سپرى كرد. امّاماجراى فرزدق و سرودن آن قصيده زيبا چنين است:

«سبكى» در كتاب طبقات الشافعيه به سند متصل از ابن عايشه عبداللَّه بن محمّد از پدرش نقل كرده است، كه گفت: هشام بن عبد الملك با وليدبه سفر حج رفت و به گردخانه كعبه طواف كرد. او هر چه كوشيد تا خودرا به «حجرالاسود» برساند نتوانست، از اين رو منبرى براى او نهادند و وى بر آن نشست وبه مردم مى نگريست. اطراف اورا گروهى از شاميان احاطه كرده بودند.

در اين هنگام بود كه ناگهان امام على بن الحسين عليهما‌السلام كه زيبا روترين وخوشبوترين مردمان بود پديدار شد و گردخانه خدا طواف كرد و همين كه به نزديك حجرالاسود رسيد، مردم راه را براى امام باز كردند. مردى از شاميان پرسيد: اين كيست كه ابهتش چنين مردم را مرعوب مى كند؟!

هشام از بيم آنكه مبادا شاميان به وى تمايل يابند، پاسخ داد: او رانمى شناسم. فرزدق كه در آن ميان حاضر بود، گفت: امّا من او رامى شناسم. مرد شامى پرسيد: ابو فراس او كيست؟ آنگاه فرزدق قصيده خود را در معرفى امام سجّادعليه‌السلام به آن مرد سرود، «سبط ابن جوزى» و«سبكى» اين قصيده را با اندكى تفاوت اين چنين نقل كرده اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذَا الَّذى تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ  |  | وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ(71)  |
| هذَا ابْنُ خَيْرِ عِبادِ اللَّهِ كُلِّهِمُ  |  | هذَا التَّقِىُّ النَّقِىُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ(72)  |
| يَكادُ يُمْسِكُهُ عِرْفانُ راحَتِهِ  |  | رُكْنُ الْحَطيمِ إِذا ما جاءَ يَسْتَلِمُ(73)  |
| إِذا رَأَتْهُ قُرَيشٌ قالَ قائِلُها  |  | إِلى مَكارِمِ هذا يَنْتَهِى الْكَرَمُ(74)  |
| إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقى كانُوا أَئِمَّتَهُمْ  |  | أَوْ قيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ قيلَ هُمُ(75)  |
| هذَا ابْنُ فاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جاهِلَهُ  |  | بِجَدِّهِ أَنْبِياءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا(76)  |
| وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هذا بِضائِرِهِ  |  | الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ(77)  |

\* \* \*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بُغْضى حَياءً وَيُغْضى مِنْ مَهابَتِهِ  |  | فَما يُكَلَّمُ إِلّا حينَ يَبْتَسِمُ(78)  |
| يُنْمى إِلى ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّتى قَصُرَتْ  |  | عَنْها الْأَكُفُّ وَعَنْ إِدْراكَها الْقَدَمُ(79)  |
| مِنْ جِدَّهِ دانَ فَضْلُ الْأَنْبِياءِ لَهُ  |  | وَفَضْلَ اُمَّتِهِ دانَتْ لَهُ الْاُمَمُ(80)  |
| يَنْشَقُّ نُورُ الْهُدى مِنْ صُبْحِ غُرَّتِهِ  |  | كَالشَّمْسِ يَنْجابُ عَنْ إِشْراقِهَا الظُلَمُ(81)  |
| مَشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبْعَتُهُ  |  | طابَتْ عَناصِرُهُ وَالْخِيَمُ وَالشِّيَمُ(82)  |
| اللَّهُ شَرَّفَهُ قَدْراً وَفَضَّلَهُ  |  | جَرى بِذاكَ لَهُ فى لَوْحِهِ الْقَلَمُ(83)  |
| كِلْتا يَدَيْهِ غَياثٌ عَمَّ نَفْعُهُما  |  | يَسْتَوْكِفانِ وَلا يَعْرُوهُما الْعَدَمُ(84)  |
| سَهْلُ الْخَليقَةِ لا تَخْشى بَوادِرُهُ  |  | يَزينُهُ اِثْنانِ حُسْنُ الْخُلْقِ وَالْكَرَمُ(85)  |
| حَمَّالُ أَثْقالِ أَقْوامٍ إِذا فُدِحُوا  |  | رَحِبَ الْفَناءِ أَرْيَبَ حينَ يَعْتَزِمُ(86)  |
| ما قالَ «لا» قَطُّ إِلّا فى تَشَهُّدِهِ  |  | لَوْلَا التَّشَهُّدُ كانَتْ لائُهُ نَعَمُ(87)  |
| عَمَّ الْبَرِيَّةِ بِالْإِحْسانِ فَانْقَشَعَتْ  |  | عَنْهَا الْغَيابَةُ لا هَلْقٍ وَلا كَهِمُ(88)  |
| مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دينٌ وَبُغْضُهُمُ  |  | كُفْرٌ وَقُرْبُهُمْ مُنْجىٍ وَمُعْتَصَمٌ(89)  |
| لا يَسْتَطيعُ جَوادٌ بُعْدَ غايَتِهِمْ  |  | وَلا يُدانيهِمْ قَوْمٌ وَإِنْ كَرُمُوا(90)  |
| هُمُ الْغُيُوثُ إِذا ما أَزِمَّةٌ أَزِمَتْ  |  | وَالْاُسْدُ اُسْدُ الشَّرى وَالْرأْىُ مَحْتَدِمٌ(91)  |
| لا يَنْقُصُ الْعُسْرُ بَسْطاً مِنْ أَكُفِّهِمُ  |  | سِيَّانَ ذلِكَ إِنْ أَثِرُوا وَإِنْ عَدِمُوا(92)  |
| يَسْتَدْفَعُ السُّوءَ وَالْبَلْوى بِحُبِّهِمْ  |  | وَيَسْتَرِب بِهِ الْاِحسانُ وَالنِّعَمُ(93)  |
| مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمُ  |  | فى كُلِّ بُدْءٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ(94)  |
| يَأْبى لَهُمْ أَنْ يَحِلَّ الذَّمُّ ساحَتَهُمْ  |  | خُلْقٌ كَريمٌ وَأَيْدٍ بِالنَّدى هَضِمٌ(95)  |
| أَىُّ الْخَلائِقَ لَيْسَتْ فى رِقابِهِمْ  |  | لا وَلِية هذا أَوَّلَهُ نَعَمُ(96)  |
| مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوَّلِيَّةَ ذا  |  | الدّينُ مِنْ بَيْتِ هذا نالَهُ الْاُمَمُ(97)  |

اين على بن الحسين بن على ابى طالب عليهم‌السلام است. هشام خشمگين شدودستور داد فرزدق را در محلى به نام عسفان، بين مكّه و مدينه، زندانى كنند. امام سجاد هزار دينار براى او فرستاد. امّا فرزدق آن را نپذيرفت وگفت:

آنچه گفتم از روى خشم به خاطر خدا و رسولش بود، از اين رو بابت آن پاداش نمى ستانم. امام على بن الحسين به وى پاسخ داد: چنانچه ما اهل بيت چيزى ببخشيم، دوباره به ما باز نمى گردد. آنگاه فرزدق بخشش امام را پذيرفت و هشام را نكوهش كرد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَيَحْبِسُنى بَيْنَ الْمَدينَةِ وَالَّتى  |  | إِلَيْها قُلُوبُ النَّاسِ يَهوى منيبها(98)  |
| يَقْلِبُ رَأْساً لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ  |  | وَعَيْناً لَهُ حَوْلادءُ بَادٍ عُيُوبَها(99)  |

هشام از اين ابيات آگاهى يافت و فرزدق را آزاد ساخت امّا حقوقش راكه سالانه هزار دينار بود، از ديوان قطع كرد. فرزدق از اين امر نزد امام سجّاد شكايت برد و آن حضرت به وى چهل هزار دينار بخشيد و به وى فرمود: اگر به بيش از اين احتياج مى داشتى حتماً به تو مى بخشيدم.

فرزدق چهل سال زندگى كرد و سپس بدرود حيات گفت. خدايش رحمت كند!

## رساله حقوق

برخى كه در پژوهش، از مراتب والاى ايمان برخوردارند، مى پرسند:چگونه تلاش كنيم تا مؤمن واقعى شويم؟ امام زين العابدين عليه‌السلام در پاسخ به سؤال اينان، رساله حقوق را نگاشته كه در آن وظايف و مسئوليّتهاى مؤمن در قبال خداوند و مردم مشروحاً باز گفته و در يك كلام ويژگى روابط قائم بر پايه هاى متوازن و عادلانه را توضيح داده است. آغاز اين رساله چنين است:

«بدان، خدايت رحمت كند، كه خداوند را در هر حركتى كه مى كنيم و درهر سكونى كه دارى و هر جا كه باشى حقوقى است و نيز در هر اندامى كه بچرخانى و يا در هر وسيله اى كه بدان كار مى كنى حقوقى است، كه برخى ازبرخى بزرگتر است. و بزرگترين حقوقى كه خدا بر تو واجب كرده، حقوقى است كه بر خودت مقرر نموده، كه با وجود اعضاى گوناگونت، از سر تا پايت را فرا مى گيرد.

پس او حقى را براى ديدگانت و حقى را براى گوشت و حقى را براى زبانت و حقى را براى دستت و حقى را براى پايت و حقى را براى شكمت وحقى را براى فرجت، بر تو قرار داد. اين اعضاى هفت گانه اى است كه كليه كارها به وسيله آنها انجام مى پذيرد. سپس خداوند عزّوجل، براى كردارت نيزحقوقى قرار داد. براى نماز و روزه و زكات و قربانى كردن وكارهايت حقوقى بر تو قرار داد سپس اين حقوق از تو به ديگران رسد كه بر تو حق واجب دارندو واجب ترين اين حقوق بر تو حق پيشوايان توست و سپس حقوق رعيت وآنگاه حقوق بستگانت».(100)

امام سخنان خود را در باره اين حقوق و فروع آنها ادامه مى دهدورابطه ميان انسان و خلق و خالق را آن چنان كه بايسته و شايسته است بيان مى كند. و با بررسى رساله حقوق مى توان به نتايج زير پى برد:

1 - سخنان امام سجّادعليه‌السلام متوجّه مؤمنان برگزيده است: كسانى كه كمالات را نشر مى دهند و در جهت دستيابى بدانها مى كوشند. برخى ازحقوق مطرح شده در اين رساله جز واجبات و برخى ديگر كه در اكثريت قرار دارند، جزو مستحبات مى باشند.

2 - اين رساله و نيز ديگر رساله ها و وصايايى كه از ائمه عليهم‌السلام صادرشده كه توسط دانشمند بزرگ «حسن بن على بن شعبه حلبى» در كتاب گرانبهاى تحف العقول گرد آمده است، به مثابه دروس ارزشمندى است ازجانب اهل بيت كه به منظور تربيت نمونه هاى برتر و پيشاهنگان مسلمان ايراد گشته تا با به كار بستن آنها، الگوى ديگر مردمان قرار گيرند. مامسلمانان و بويژه حوزه هاى علميه كه در واقع امتداد خط تربيتى اهل بيت عليهم‌السلام هستند، امروزه، با بازگشت به اين رساله ها و وصايا، بسيارنيازمنديم!

اگر سازمانها مكتبى و تشكيلات اسلامى به اين ذخاير ايمانى پايبند باشند، از رجوع به بسيارى از فرهنگهاى ناقص و يا التقاطى بى نيازمى شوند و براى تحريك هواداران و پيروان خود، ديگر نيازى به برانگيختن تعصبات وانگيزه هاى قبيله اى و بت پرستانه كه جز زيان ونابودى ارمغان ديگرى براى ما ندارند، بى نياز خواهند بود.

3 - اين رساله توازن شخصيّت ايمانى ما را نگاهبان خواهد بود و ما را از زياده روى در بعد شريعت و فرو نهادن ابعاد ديگر در امان خواهدداشت. چرا كه ما بايد با به كار بستن برنامه هاى مشخص، همچون رساله حقوق، گنجايش كافى براى جاى دادن تمام ابعاد شريعت را در خود ايجادكنيم. سخن آخر آنكه: اين رساله، بينش فراگير و ژرف نگرى و باريك انديشى قرآنى را كه متناسب با مقام امامت سيد الساجدين عليه‌السلام است، وهيچ فقيه يا دانشمندى بدون اتصال با اين چشمه جوشان، بدان نايل نخواهد آمد منعكس مى سازد، پس درود خدا بر آن كس كه اين رساله رانوشت و سلام خدا بر آن كس كه به آنچه در اين رساله آمده عمل كند!

## كرامتها و شهادت امام زين العابدين

در كتابهاى روايى، بسيار به اين حديث قدسى برمى خوريم كه مى فرمايد:

(عَبْدى أَطِعْنى تَكُنْ مَثَلى أَقُولُ لِلْشَّىْ ءِ كُنْ فَيَكُون وَتَقُولُ لِلْشَّىْ ءِ كُنْ فَيَكُونَ).(101)

در قرآن نيز مثالهاى واقعى از تاريخ انبيا و صالحانى كه خداونددعاهايشان را در امورى كه مردم در آنها به درماندگى رسيده بودند،اجابت كرده است، فراوان است.

آيا طوفان نوح و كشتى اش و آتش ابراهيم كه خداوند آن را سرد وبى گزند ساخت و عصاى موسى كه به صورت اژدهاى آشكار مى شد و سخن گفتن عيسى در گهواره و استجابت دعاى ابراهيم و زكريا كه خداوند با وجود آنكه پير و ناتوان شده بودند.

بديشان فرزندانى عطا فرمود، كرامت خداوند نبود كه به اين بندگان مخلص عطافرموده؟ پس چرا بر برخى گران است كه همچنان كه كرامتهاى خدا را برپيامبران مى پذيرند، كرامت حضرتش را بر ديگر اولياى وى بپذيرند؟!آيا مگر در حديث نبوى نيامده است كه:

(عُلَماءُ اُمَّتى كَأَنْبياءِ بَنِى إِسْرائيلَ) (102).

پس چگونه به تصريح قرآن، صدور معجزه ها در روزگار بنى اسرائيل امكان پذير است امّا صدور آن به دست اهل بيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نا ممكن باشد؟!

آيا براستى بر خداوند دشوار است كه كرامات خود را بر دستان امام سجادعليه‌السلام است كه اينك با هم برخى از ويژگيها و صفات او را از نظرگذرانديم، جارى كند؟ و براى اين منظور چه كسى بهتر و سزاوارتر از آن كه بر خوردار از اين صفات است؟! او عبادتگر شبها بود و روزه دارروزها، همواره از ترس خدا مى گريست و پيوسته در پيشگاه حضرتش پيشانى بر خاك مى ساييد و...

اينك ما از خرمن زندگى درخشان و مالامال از كرامات آن حضرت، خوشه اى چند مى چينيم تا اين يقين در ما افزون شود كه خداوند دعاى بندگان مخلصش را كه با تمام هستى و وجود خويش در كنارپروردگارشان آرام يافته اند به شرف اجابت نايل مى كند. آنگاه از راه اين يقين است كه عشق و علاقه ما به اهل بيت افزون مى گردد و مگر محبّت آنان خود رهايى از دوزخ و وسيله نزديكى به خدا نيست؟!

1. يكى از كرامتهاى آن حضرت اين بود كه خداوند از طريق رؤيا به وسيله پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آن حضرت را از ماجرايى مطلع كرد. داستان از اين قرار است:

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: وقتى كه عبدالملك بن مروان به خلافت رسيد به حجاج بن يوسف نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

از عبد الملك بن مروان امير المؤمنين به حجاج بن يوسف امّا بعد، درريختن خون بنى عبد المطلب بنگر و خون آنها را پاس دار واز اين كاردورى گزين كه خود شاهد بودم كه چون آل ابو سفيان در اين كار ولع نشان دادند، جز اندكى بر سرير پادشاهى درنگ نكردند. و السلام.

امام صادق فرمود: عبد الملك اين نامه را نهانى به حجاج فرستاد و خبر اين نامه در همان ساعتى كه نوشته و به سوى حجاج فرستاده بود به على بن الحسين رسيد. به او گفته شد كه عبد الملك نامه اى چنين و چنان به حجاج نوشته است و خداوند از اين بابت او را سپاس نهاده وفرمانروايى اش را استوار ساخته و بر مدّت آن بيفزوده است امام صادق فرمود: آنگاه على بن الحسين نامه اى چنين نگاشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

به عبد الملك بن مروان امير المؤمنين از على بن الحسين. امّا بعد، همانا تودر فلان روز و فلان ساعت از فلان ماه نامه اى چنين و چنان نگاشته اى. و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا از اين نامه آگاه كرد و خداوند اين كار تو را سپاس نهادوپايه هاى فرمانروايى ات را استوار نمود و بر مدّت آن افزود.

سپس نامه را پيچيد و بر آن مهر نهاد و به غلامش سپرد كه بر اشترش بنشيند و به محض آنكه عبد الملك را ديد اين نامه را به وى تسليم كند. چون غلام به دربار عبد الملك رسيد نامه را تسليم وى كرد. وقتى عبدالملك نامه را گشود وبه تاريخ آن نظر كرد، ديد درست همان تاريخى است كه در آن به حجاج نامه نگاشته. بنابر اين در صداقت على بن الحسين عليهما‌السلام ترديد نكرد و بسيار شادمان شد و به پاداش آنكه اين نامه شادمانش كرده بود، به سنگينى شتر آن حضرت، براى وى درهم فرستاد» (103)

2. يكى ديگر از كرامتهاى آن حضرت در ارتباط با ابو خالد كابلى است كه امام باقرعليه‌السلام اين مطلب را نقل كرده است:

«ابو خالد كابلى روزگار درازى محمّد بن حنفيه، فرزنداميرمؤمنان عليه‌السلام وعموى امام سجّاد، را خدمت مى كرد و هيچ گاه درامامت وى به خود ترديد راه نمى داد تا آنكه روزى نزد محمّد رفت و به اوگفت: فدايت گردم مراتب دوستى و احترام و اخلاص من ثابت شده است.پس تو را به حرمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرمؤمنان عليه‌السلام سوگند آيا مرا آگاه نمى كنى كه تو همان امامى هستى كه خداوند طاعتش را بر مردم واجب كرده است؟

محمّد گفت: ابو خالد تو مرا به امورى بزرگ سوگند دادى.على بن الحسين امام من و تو و همه مسلمانان است. ابو خالد تا اين سخن راشنيد به سوى على بن الحسين رو كرد و از آن حضرت اجازه ورود خواست.به امام سجّاد گفته شد كه ابو خالد بر در است. امام به او اجازه ورود داد.چون ابو خالد وارد شد، نزديك امام رفت آن حضرت گفت: اى كنكرخوش آمدى، تو هيچ گاه به ديدار ما نمى آمدى! در باره ما به چه چيزى پى بردى؟

ابو خالد، از سخنى كه از على بن الحسين شنيده بود سجده شكرى به جاى آورد و سپس گفت: سپاس خدا را كه مرا از دنيا نبرد تا آنكه پيشوايم را شناختم. امام سجاد از وى پرسيد: چگونه پيشوايت راشناختى؟ گفت: تو مرا به نامى كه مادرم بر من نهاده بود خواندى و حال آنكه من در كار خودم كور و گمراه بودم.

عمرى دراز محمّد بن حنفيه را خدمت كردم و در باره امامت او به خود ترديد راه نمى دادم تا آنكه چون به او نزديك شدم به حرمت خداوندمتعال وحرمت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حرمت امير مؤمنان عليه‌السلام سوگندش دادم، اوهم مرا به تو هدايت كرد و گفت: او پيشواى من و تو و همه مخلوقات خداست. سپس به من اجازه ورود دادى. چون نزدت آمدم و نزديكت شدم مرا به نامى كه مادرم بر من نهاده بود، مورد خطاب قرار دادى از اينجادانستم كه تو پيشوايى هستى كه خداوند اطاعتش را بر من و تمام مسلمانان واجب كرده است».(104)

3. شيخ طوسى يكى ديگر از كرامتهاى امام زين العابدين را چنين نقل مى كند: على بن الحسين به قصد گزاردن حج، عازم مكّه شد و در صحرايى ميان مكّه و مدينه به مردى بر خورد كه او هم در سفر بود. آن مرد به امام گفت: فرود آى. امام از او پرسيد چه كارى دارى؟ مرد پاسخ داد.مى خواهم تو را بكشم و هر چه همراه دارى بر دارم. امام سجاد به اوفرمود: من آنچه را كه همراه دارم با تو تقسيم مى كنم و تو را از خودحلال مى كنم.

دزد گفت: نه. امام فرمود: پس از آنچه همراه دارم مقدارى اندك باقى گذار تا بدان به مكّه برسم. امّا دزد نپذيرفت. امام از او پرسيد:خدايت كجاست؟ دزد پاسخ داد: خوابيده. ناگهان دو شير درنده نمايان شدند كه يكى سر مرد را گرفت و ديگر پايش را. آنگاه امام سجادعليه‌السلام فرمود: پنداشتى كه خدايت خوابيده و از تو غافل است؟!(105)

4. يكى ديگر از كرامتهاى آن حضرت هنگام وفاتش آشكار شد. وى درروز 25 يا 18 ماه محرم سال 94 ه در اثر زهرى كه امويّون به وى خورانيدند، به شهادت رسيد. در اين سال گروهى از فقها نيز از دنيا رفتندچنان كه اين سال را سنة الفقها (سال فقها) نام نهادند. به نظر من هيچ بعيد نيست كه رژيم اموى در روزگار فرمانروايى وليد بن عبد الملك، مخالفان خود را كه از فقهاى بزرگ بودند و كسانى همچون سعيد بن مسيب و عروة بن زبير و سعيد بن جبير در ميان آنها جاى داشتند، به وسيله زهر از ميان برداشته باشد. در كتابهاى تاريخى آمده است كه در اين سال تمام فقهاى مدينه چشم از جهان فرو بستند.(106)

آيا به راستى عقل مى پذيرد كه تمام فقها به طور تصادفى در عرض يك سال از دنيا بروند. حال آنكه مى دانيم و معروف است كه امام سجّادعليه‌السلام در اثر زهرى كه به دسيسه عبد الملك و در شرايطى بحرانى به وى خورانيده شده بود، دنيا را وداع گفت.

در هر حال هنگام شهادت آن حضرت، كرامتهاى عجيبى از وى به ظهور رسيد. وى در آن هنگام از هوش رفت و يك ساعت در همان حال باقى ماند. چون پارچه را از او كنار زدند فرمود: «خدا را سپاس كه بهشت را به ما ميراث داد كه از آن هر جا كه خواهيم مقام گيريم. پس چه نيكوست پاداش كار گزاران».

سپس فرمود: «برايم قبرى مهيا كنيد و آن را تا سطح زمين برسانيد.آنگاه پارچه را بر خود افكند و جان به جان آفرين تسليم كرد».(107)

پس از شهادت آن حضرت كرامتى ديگر از وى آشكار گرديد. اين كرامت را سعيد بن مسيب نقل كرده است و ما با ذكر اين كرامت، پرونده تابناك زندگى امام زين العابدين عليه‌السلام را مى بنديم.

از عبد الرزاق از معمر از زهرى از سعيد بن مسيب و نيز عبد الرزاق ازمعمر از على بن زيد نقل كرده است كه گفت: به سعيد بن مسيب گفتم توبه من گفتى كه على بن الحسين، نفس زكيه است و تو همتايى براى اونمى شناسى؟ سعيد پاسخ داد: همچنين است و آنچه در باره او گفته ام چندان هم بعيد و نا آشنا نيست به خدا سوگند همانند او ديده نشده است.على بن زيد گويد: پرسيدم همين دليل استوار، عليه خود توست پس چرابر جنازه او نماز نگزاردى؟!

سعيد پاسخ داد: قاريان، تا على بن الحسين عليهما‌السلام به سوى مكّه نمى رفت، بدان شهر روانه نمى شدند. پس او به طرف مكّه رهسپار شد و ما نيز با او بيرون شديم. هزار نفر در ركاب آن حضرت بودند. پس چون به "سقيا" رسيديم، فرود آمد ونماز گزاردوسجده شكرى به جاى آورد...

در روايت زهرى از سعيد بن مسيب نقل شده است كه سعيد گفت:مردم از مكّه بيرون نمى شدند تا آنكه على بن الحسين، سيد العابدين عليه‌السلام،بيرون آيد. پس آن حضرت از مكّه خارج شد من نيز با وى بودم. او در يكى از منازل بين راه فرود آمد و دو ركعت نماز گزارد و در سجودش تسبيح گفت. پس هيچ درخت وكلوخى نماند جز آنكه همراه با حضرتش خداى را تسبيح مى كردند. ما از تعجب، فرياد سر داديم. آن حضرت سر خود رابالا آورد و پرسيد: اى سعيد آيا فرياد سر مى دهى؟! گفتم: بلى اى فرزندرسول خدا. آنگاه آن حضرت فرمود:

اين تسبيح اعظم است. پدرم از جدّم و او از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برايم روايت كرد كه فرمود: با اين تسبيح، هيچ گناهى بر جاى نمى ماند. گفتم:اين تسبيح را به ما نيز بياموز.

در روايت على بن زيد از سعيد بن مسيب آمده است كه آن حضرت درسجودش تسبيح گفت. پس هيچ درخت و كلوخى در گردا گرد آن حضرت نبود مگر آنكه به همان تسبيح امام سجّادعليه‌السلام مترنّم بودند. من و اصحابم از ديدن اين صحنه به شگفت افتاده بانگ سر داديم. سپس امام فرمود:«اى سعيد! زمانى كه خداوند متعال جبرئيل را آفريد، اين تسبيح را بدو الهام فرمود. پس آسمانها وهر كه در آنها بود با اين تسبيح اعظم وى راتسبيح گفتند و اين اسم اكبر خداى عزّوجل است. اى سعيد! پدرم حسين ازپدرش از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جبرئيل از خداوند جلّ جلاله نقل كرده است كه فرمود: هيچ بنده اى از بندگانم به من ايمان نياورد و تو را تصديق نكردو در مسجدت دو ركعت نماز، به دور از چشم مردم نگزارد جز آنكه تمام گناهان گذشته وآينده او را بيامرزيدم».

از اين روست كه من نمونه اى بهتر از على بن الحسين نديدم. چه، اواين حديث را برايم باز گفت هنگامى كه او از دنيا رفت، نيكوكار و بدكاربر جنازه اش حاضر شدند و خوش كردار و تباهكار او را ستودند. همه جنازه او را تشييع كردند تا آنكه بر زمين گذارده شد.

من گفتم: اگر روزى از روزگار بايد دو ركعت نماز واقعى بخوانم، همين امروز است. جز يك مرد و يك زن كس ديگرى باقى نمانده بود.سپس آن دو به سوى جنازه رفتند و من شتابان نماز گزاردم. پس صداى تكبيرى از آسمان آمد وتكبيرى از زمين پاسخش گفت. باز تكبيرى ازآسمان آمد و تكبيرى از زمين جوابش داد من فريادى كشيدم و به صورت بر زمين افتادم. آن كه در آسمان بود، هفت تكبير بگفت و آن كه در زمين بود نيز هفت تكبير سر داد و بر على بن الحسين درود فرستاد. مردم به مسجد آمدند، امّا من نتوانستم دو ركعت نماز به جاى آورم و بر جنازه على بن الحسين نماز بگزارم.

گفتم: اى سعيد اگر من جاى تو مى بودم جز نماز بر على بن الحسين چيزى ديگر انتخاب نمى كردم. اين همان زيان آشكار است. سعيد گريست و سپس گفت: من تنها قصد خير داشتم، اى كاش بر او نماز مى گزاردم!چرا كه ديگر همانند او ديده نمى شود. (108)

## پي نوشت ها:

1. سوره نساء، آيه 59.

2. سوره نساء، آيه 65.

3. سوره نساء، آيه 60.

4. سوره زمر، آيه 65.

5. سوره مائده، آيات 16 - 15.

6. سوره قمر، آيه 24.

7. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

8. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

9. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

10. بحار الانوار، ج 27، ص 57.

11. صحيفه سجّاديه، ص 56.

12. نهج البلاغة، همان خطبه.

13. يعنى ولايت پيامبر و اوصياى او.

14. صحيفه سجّاديه، ص 56.

15. صحيفه سجّاديه، ص 201.

16. سوره جمعه، آيه 2.

17. سوره حديد، آيه 25.

18. برخى از اين كرامتها را در پايان كتاب ياد خواهيم كرد.

19. سوره غافر، آيه 60.

20. سوره عنكبوت، آيه 69.

21. بحارالانوار، ج 46، ص 3، قصه ابراهيم.

22. نام محلى در راه مكّه.

23. بحارالانوار، ج 46، ص 41 - 40.

24. بحارالانوار، ج 46، ص 49.

25. في رحاب ائمّة اهل البيت، ج 3، ص 234.

26. سوره آل عمران، آيه 191.

27. مفاتيح الجنان، ص 124.

28. اى غايت آمال من آيا مرا به آتش مى سوزانى؟ پس اميدو محبت من كجاست؟

29. با كردارى نا پسند و زشت به نزدت آمدم در حالى كه در ميان مخلوقاتت هيچ كس جنايتى را كه من مرتكب شده ام انجام نداده است.

30. سوره مؤمنون، آيه 101.

31. ماجراى امام با طاووس در مسجد الحرام.

32. هر كه پروردگار را شناخت و شناخت خداوند او را بى نياز نساخت، تيره روز و بدبخت است.

33. آنچه او در راه طاعت خداى انجام داده و آنچه در اين راه ديده است؛ بر طاعت وى چه زيانى رساند؟

34. بنده جز تقوا چيزى فراهم نسازد چرا كه عزت همه از آن پرهيز كار است.

35. بحار الانوار، ج 46، ص 53 - 51.

36. سوره آل عمران، آيه 31.

37. در برخى از آنچه نقل شد بر حديثى كه از امام روايت شده و در بحار الانوار ج 46،ص 8 آمده است استناد جستيم. طبق اين روايت اسارت دختران يزد گرد در زمان عثمان روى داده است امّا در بعضى روايات آمده كه آنان در زمان عمر به اسيرى گرفته شدند. امّا اين روايت دور از سياق تاريخى است چرا كه با فتح خراسان و تاريخ ولادت امام زين العابدين و... سازگارى ندارد.

38. سوره سبأ، آيه 46.

39. سوره نساء، آيه 135.

40. ناسخ التواريخ، ج 2، ص 140.

41. ناسخ التواريخ، ج 2، ص 141.

42. عوالم العلوم، ج 18، ص 179.

43. عوالم العلوم، ج 18، ص 280.

44. همان مأخذ، ص 182.

45. عوالم العلوم، ج 18، ص 281.

46. عوالم العلوم، ج 18، ص 282.

47. بحار الانوار، ج 46، ص 133.

48. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 3، ص 196.

49. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 3، ص 196.

50. عوالم العلوم، ج 18، ص 283.

51. عوالم العلوم، ج 18، ص 198.

52. عوالم العلوم، ج 18، ص 199.

53. عوالم العلوم، ج 18، ص 199.

54. عوالم العلوم، ج 18، ص 199.

55. البكّائون الخمسة.

56. البكّائون الخمسة، ص 209.

57. البكّائون الخمسة، ص 209.

58. البكّائون الخمسة، ص 209.

59. ناسخ التواريخ، ج 2، ص 241.

60. بحار الانوار، ج 45، ص 139 - 138.

61. ما، تبار مصطفى، اندوه مندانيم كه گلوهاى ما اين اندوهها را در ميان مردمان فرو مى خورد.

62. محنت ما در ميان خلايق بس سخت و دشوار است و اوّلين و آخرين ما به دشواريهامبتلاست.

63. اين مردمان به فرا رسيدن موسم عيد خود شادكام مى شوند حال آنكه عيدهاى ما،سوگهاى ماست.

64. مردم در آرام و شادى اند امّا ترسنده ما، در طول روزگار، ايمن و راحت نيست.

65. ما به شرف و شرافت برگزيده شديم، كه اين ويژگى خاص آفت ما مى باشد.

66. كسى كه حق ما را منكر است و بر ما خشم مى گيرد به ما حكم مى راند حال آنكه مابايد(بر او.حكم برانيم.

67. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 3، ص 249.

68. شما را باد آنچه به نا حق ادعا مى كنيد، آن هنگام كه سلامت از بيمارى ممتاز گردد.

69. حقانيت ما را شناختيد و سپس انكارمان كرديد همچنان كه سياهى از سپيدى شناخته مى شود.

70. كتاب خدا گواه ماست بر شما و خداوند داور ماست كه او نيك داورى است.

71. اين كسى است كه سرزمين بطحا جاى قدر و منزلت او را مى شناسد و خانه كعبه وحل وحرم نيز او را مى شناسند.

72. اين فرزند بهترين بندگان خداست. اين پاك و پاكيزه و پيراسته و شناخته شده است.

73. جود و عطاى كف بخشش او چنان است كه چون بخواهد حجر را استلام كند و برركن «حطيم» گام فرانهد، ركن مى خواهد او را نزد خود نگه دارد تا از جود و عطايش بر خوردار گردد.

74. چون قريش بدو بنگرد، گوينده آنها اعتراف كند كه، كرم وجود، به منزلگاه مكارم اين مرد منتهى مى شود.

75. اگر پرهيزكاران شمرده شوند، ايشان پيشوايانند و اگر پرسيده شود كه بهترين اهل زمين چه كسانى اند؟ گفته شود: ايشان.

76. اين فرزند فاطمه است اگر او را نمى شناسى، او كسى كه پيامبران خدا به جدّش ختم شده اند.

77. اين كه تو مى گويى اين كيست؟ زيانى به او نمى رساند چرا كه عرب و عجم اين كسى را كه تو نمى شناسى، نيك مى شناسند.

78. از بسيارى حيا ديده فرو مى پوشد و مردمان نيز به خاطر هيبت وى، ديده برمى بندند و جز زمانى كه تبسم مى كند، با او سخن گفته نمى شود.

79. او به قله عزّت دست يافته كه دستها و پاها از رسيدن بدان نا توانند.

80. كسى كه برترى انبيا در برابر فضيلت جدّش كم مايه گشته و فضيلت امّتش.باعث شده تا(امّتهاى ديگر در برابرش سر فرود آورند.

81. نور هدايت از درخشش جبينش تابان است همچون خورشيد كه با طلوعش پرده هاى تاريكى را از هم مى درد.

82. او از سرچشمه پيامبر سرازير گشته است و از اين رو عناصر وجودش و اخلاق وسجايايش پاك و پاكيزه است.

83. خداوند او را از ازل تشرف بخشيده و برترى داده است و قلم قضا در تحقيق اين مشيت بر لوح قدر روان گشته است.

84. هر دو دستش ابرى فياض و رحمت گستر است كه رگبار فيض فرو مى بارند وجودوعطايشان هيچ گاه كاستى نمى گيرد.

85. خلق وخوى نرمى دارد و كسى از رفتارش بيمناك نخواهد شد و هميشه دو خصلت حلم و كرم جوانب شخصيّت او را مى آرايند.

86. او به دوش كشنده بار سنگين اقوامى است كه زير آن به زانو در آمده اند و چون بادشوارى و سختى رو به رو گردد، خردمند و چاره جوى و هشيار است.

87. هرگز جز در تشهد نمازش «لا» «نه» نگفت و اگر تشهد چنان نمى بود آن «لا» هم به «نعم» «آرى» تبديل مى گشت.

88. احسان او همه انسانها را در بر گرفته و از اين رو ظلمت رخت بر بسته است و ستم و بيمى وجود ندارد.

89. او از خاندانى است كه محبّت ايشان دين، و دشمنى با آنان كفر و نزديكى كردن با آنهادژ و پناهگاه است.

90. هيچ بخشنده اى به قله كرم و نهايت جود و بخششگرى آنان نمى رسد و هيچ قومى هرقدر هم كه بخشش كنند، با ايشان برابرى نتوانند كرد.

91. اينان به گاه بحرانهاى سخت، بارانهاى رحمتند و به گاه نبرد، شيران ژيان معركه اند.

92. سختى معيشت آنان، دستان بخششگرشان را از بخشش نمى كاهد و اين گشاده دستى در حالت توانگرى و تنگدستى براى آنان يكسان است.

93. بدى و بلا به محبّت ايشان دفع گردد و احسان و نعمت به لطف محبّت ايشان افزونى گيرد.

94. در هر آغازى پس از ذكر نام خدا، نام ايشان مقدّم است و هر كلام به نام آنان پايان يابد.

95. خوى بزرگوارى و كف بخشايشگر آنان، مانع از آن است كه نكوهش و سرزنش درساحت مقدّس ايشان فرود آيد.

96. كدام قبيله و گروه است كه از نياكان اين مرد بزرگ، نعمتى بر گردن خود نداشته باشد؟

97. هر كه خداى را بشناسد، نياكان او را نيز نيك مى شناسد كه دين از خانه او به مردمان رسيده است.

98. گمان مى برد مرا در ميان «راه» مدينه، وجايى كه دلهاى مردم براى بازگشت به آن عشق مى ورزند، زندانى كرده است.

99. سرى را بر مى گرداند كه سر سرورى نيست و چشمى دارد لوچ كه عيبهاى آن نمايان شده است.

100. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 3، ص 216.

101. بنده ام مرا فرمان بر تا چون من شوى. من به چيزى مى گويم «شو» مى شود و تو هم به چيزى مى گويى «شو» مى شود.

102. دانشمندان امّت من، چونان پيمبران بنى اسرائيلند.

103. بحارالانوار، ج 46، ص 44.

104. بحارالانوار، ج 46، ص 46.

105. بحارالانوار، ج 46، ص 41.

106. همان مأخذ، ص 154، به نقل از تذكرة الخواص چاپ.ايران ص 187 و نيز تاريخ ابن عساكر.

107. بحارالانوار، ج 46، ص 153.

108. بحارالانوار، ج 46، ص 150 - 149.